بود شخصے کتابے آورد و بتحفه پیشِ او نهاد - پرسید که این چه کتاب است گفت این قصّهٔ وامق و عذرا ست و خوب حکایتیست که حکما بنامِ شاه نُوشیروان جمع کرده اند - امیر فرمود که ما مردم قرآن‌خوانیم و بغیر از قرآن و حدیثِ پیمبر چیزے نخواهیم مارا ازین نوع کتاب درکار نیست و این کتاب تالیفِ مغانست و پیشِ ما مردود است - فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد در قلمروِ او هرجا از تصانیفِ عجم و مغان کتابے باشد جمله را بسوزند - ازین جهت تا روزگارِ آلِ سامان اشعارِ عجم ندیده‌اند - و اگر احیانا نیز شعر گفته باشند مدوّن نبوده‌اند - تا قولِ او - امّا شعرِ فارسي بروزگارِ شاهانِ سامانيّه رونق یافت استاد ابوالحسن رودکي درین علم سرآمدِ روزگار بود - و قبل از شاعرے که در فارسي صاحبِ دیوان باشد نشنوده‌ایم - انتهی -

در عهد اسلام نخستین طرحِ مثنوي هم از آدم‌الشّعرا رودکی است رحمة اللّٰه علیه - ملّا حسینِ واعظِ کاشفي در انوارسهیلي گوید دیگربارہ ابوالحسن نصرِ ابنِ احمدِ ساماني یکے از فضلا را امر کرد - تا آن نسخه (اي کلیله و دمنه) را از زبانِ عربي بلغتِ فارسي نقل نموده - و رودکي شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا در سلکِ نظم انتظام داده - انتهی و در دولتشاهي نیز نوشته که استاد رودکی کلیله و دمنه را بموجبِ اشارتِ امیرالامرا نصرِ ابنِ احمد بنظم در آورده - و او از اقسامِ شعر قصاید و مثنوي را نیکو مي گفته - انتهی

ة الخیال - و واله داغستانی در ریاض الشعرا نوشته که حکیم
ی السمرقندی - اسم اصلش عبدالله و کنیتش ابوجعفر
بوده - از قدمای طبقهٔ علیهٔ بلغا و از فصحای طایفهٔ
ست - جمیع شعرای زمان ریزه‌خور خوانِ بلاغت
خرمن فصاحت اویند - الحق وی نادرهٔ دوران و
بوده - در شیوهٔ سخنوری و آئینِ بلاغت‌گستری مخترع
ست - و اوست که زبانِ طعنِ عرب را از عجم کوتاه کرده - و
احت عجم معترف ساخته - استاد رشید در حقِ وی
* شعر *
و الم کس به نیکوشاعری * رودکی را برسر آن شاعران زیبد سری
شمردم سیزده ره صدهزار * هم فزونتر آید ارچونانکه باید بشمری
مقدار اکثر مداحئ او کرده اند - انتهی - و آذرِ اصفهانی
آورده که استاد ابوالحسن رودکی در روزگارِ دولت
سامان بوده - و نخست در گنجینهٔ شعرِ فارسی را او بکلید
- گویند بغیرِ شعرے از بهرام‌گور و مصرعے از خلفِ
لیث صفار شعرے بزبانِ فارسی گفته نشده - و اگر هم
ل که بعلت دولت عرب ضبط نشده - بهرحال تا زمان
عرے صاحب‌دیوان نبوده - نقل است که قصهٔ کلیله‌ودمنه را
ده و از امیر نصر نوازشات و صلات گرا نمایه یافته - انتهی -
ت جامی مرقومست که - رودکی رحمه الله - و؟

از شعراي ماوراالنّهراست - و از مادر نابينا زاده امّا چنان ذکي و تيزفهم بوده که در هشت سالگي[1] قرآنرا بتمام حفظ کرده و قراءت بياموخته و دران ماهر شده - و نصرابن احمدِ ساماني او را تربيت کرده - گويند اورا دويست غلام بوده و چهار صد شتر در زير بار رختِ او ميرفته و بعد از وی هيچ شاعرے را اين مکنت نبوده و اشعار وی (العهدةُ علي الرّاوی) صد دفتر برآمده است - و در شرحِ يميني[2] مذکورست که اشعار او هزار هزار و سيصد بيت بوده است - انتهی - و محمدامينِ رازی در هفت اقليم گفته که فريدالدّهر ابوعبدالله محمّدِ رودکي از نوادرِ فلکی بود - و در زمرهٔ انام از عجايب ايّام - اگرچه اکمه بود - امّا خاطرش غيرتِ خورشيد و مه بود - اگرچه بصر نداشته - امّا بصيرت داشته - تولّدِ وی از رودکِ سمرقند است که از مادر نابينا شده - گويند در هشت سالگي قرآنرا تمام حفظ نمود - و بعد ازان بشعر رغبت فرمود - و لوای آن بخوبترين وجهے برافراشت - اورا حق سبحانه آوازِ خوش و صوتے دلکش عنايت کرده بود که هرگاه قفلِ زبانرا در قراءت گشودے قدسيانرا قلوب ربودے - و اگر بکليدِ تلاوت دهانرا بانفتاح پيوستے اعلی و ادني و پير و برنا شيفتهٔ وی گرديدندے - در آخر بمطربي افتاد و بربط بياموخت - و کارش در نوازندگي بجايے رسيد که آبِ دستش در مقامِ نواخت هم خاکِ ملال بباد دادے و هم آتش در جگرِ کدورت زدے - و چون آوازهٔ او

---

(۱) ن - شش ॥ (۲) منسوب به يمين الدوله سلطان محمود سبکتگين ॥

[illegible] رسید امیر نصر ابن احمد سامانی که امیر خراسان
ورالنهر بود بقربت خویش مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت -
ثروت و نعمت او بحد کمال رسید تا بحدّے که اورا دوئیست غلام
خریده بوده و چهارصد شتر در زیر بنۀ او میرفته چنانچه
[illegible] الجامی اظهارے بدان کرده میگوید * بیت *

رودکي آنکه دُر همی سفتی * مدح سامانیان همی گفتی
[illegible] شعرهای همچو دُرش * بود در بار چارصد شترش

[illegible] بتقریبی در یکی از قصاید خود میگوید * شعر *

چهل هزار درم رودکي ز مهتر خویش * عطا گرفت بنظم کلیله درکشور *
[illegible] - صاحب مفتاح‌التواریخ از هفت‌اقلیم این شعر را نقل
[illegible] و بجای - بنظم کلیله درکشور - بنظم کلیله‌ودمنه - نوشته -
صاحب مرآة الخیال مصرع ثانی آنرا بدین اسلوب خوانده * ع *
[illegible] گرفت بنظم‌آوري بکشور خویش * و هم صاحب هفت‌اقلیم
[illegible] - اگرچه درزمان آل طاهر و آل لیث شاعرے چند مثل حنظلۀ
[illegible] و حکیم فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگانی برخاستند - امّا
[illegible] نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت و عالم نظم را
[illegible] پیدا آمد - قدوۀ شعرای آن دودمان رودکي بوده - و او اوّل
[illegible] است از عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده - و از شعرای آل سامان
[illegible] شیخ ابوالحسن شهید است - و ایضا ابو عبدالله محمّد بن
[illegible]وی ؟ - وشیخ ابوالعبّاس - و شیخ ابوذر معمر الجرجانی -

و ابوالمظفّر نصير بن محمّد النيسابوري - و محمد بن عبدالله‌الجنيدي
و ابو منصور عمارة بن محمّد المروزي - و دقيقی (۱) - که هريک در فنِ
خود تمام بوده اند - و اکثرے از شعرا رودکي را مدح گفته اند و در
شاعري مسلّم داشته‌اند همچو ابوالحسن شهيد - و دقيقی - و
عنصری - و رودکي را سلطان الشّعرا گفتندے - انتهی - و آزاد بلگرامی
در خزانهٔ‌عامره رقم کرده که رودکي سمرقندي کاروان‌سالارِ شعرا ست
و مقدّمة‌الجيشِ فصحا - و اوّل کسے که بتدوينِ سخن پرداخت -
و الوانِ گلها را گلدسته ساخت - اميرنصرِ ساماني اورا تربيت
کرد - و بفرمودهٔ او کتاب کليله‌ودمنه بنظم آورد - و چهل هزار درم صله
برگرفت - انتهی - در وجهِ تخلّصِ او برودکي دولتشاه نوشته که بعضے
گويند بدان جهت است که در علمِ موسيقي ماهر بوده و بربط را

(۱) داکتر اسپرنگرصاحب از لب‌اللباب محمدعوفی آوردہ که‌شعرای
آل‌طاهر و آل‌ليث و آل‌سامان اين دوازده کس بوده‌اند - يکم
حکيم حنظلهٔ بادغيسي - دوم‌حکيم فيروز مستوفي - مداح عمروليث -
سيم شيخ ابوالحسن شهيد بلخی - چهارم ابوشعيب صالح بن محمد
هروي - پنجم استاد ابوعبدالله محمد رودکي - ششم شيخ ابوالعباس
الفضل ابن عباس - هفتم شيخ ابوذراعة معزي جرجانی - هشتم
ابوالمظفر ناصر بن محمد نيشاپوري - نهم ابوعبدالله محمد بن
عبدالله جنيدي - دهم ابومنصور عمارة بن محمد مروزي - يازدهم
ابومويد بلخي - دوازدهم ابومويد بخاري - انتهی *

نیکو نواختی - و بعضی گویند که رودك موضعی است از اعمال بخارا و رودکي ازانجاست - انتهي و در شرع الشعرا نوشته که قبل از رودکي هیچ شاعری که اشعارش متداول و مشهور گردیده باشد نبود - طرح قصیده و غزل را بانی است - و طریق مثنوي نیز ازو بامثلهٔ فرهنگ جهانگیري معلوم میشود اگرچه مثنوی ازو دیده نشد چنانچه این بیت * شعر * داشتی آن تاجری دولت شعار * صد قطار سار اندر زیر بار * انتهی - غالبا این بیت از کلیله و دمنه بود - و در جهانگیری از استاد رودکي بعضی بیت مثنوي بوزن تقارب هم مسطور است چنانچه بیاید - و در هفت اقلیم نوشته - با آنکه اشعار رودکي از حد و عد متجاوز بود اما درین وقت بنابر حکم قلت از یاقوت احمر و کبریت احمر عزیزتر است - انتهی - و قاسم ایرانیي در سلم السموات گفته - حکیم رودکي اسمش ابوالحسن و اصلش از بخارا موسیقي دان و فاضل بوده - از جملهٔ حکما مدتی ندیم مجلس ابونصر بن احمد بود کتاب کلیله و دمنه را در حدود عشرین و ثلثمایه (۳۲۰) نظم نمود - انتهی - در مفتاح التواریخ آورده که وفات مقدم الشعرا رودکي در سال سیصد و چهل و سه (۳۴۳) از هجری رو داده انتهی - این است در بیشتر کتب تذکره *

اما واله داغستاني گوید که استاد ابوشکور در قدمای حکما و استادان معتبر بلخ بود و در تقدم زمان از رودکي و شهید گوی سبقت برده - کلام اورا جسته جسته استادان بسند آورده اند شعر او

اگرچہ بسیار بودہ اکنون کمیاب است و کتابے در سنۂ (۳۳۰)
ثلثین و ثلثمایہ تمام کرد - این چند بیت ازانجاست *
تو سیمین تنی من چو زرین ایاغ * تو تابان مہی من چو سوزان چراغ
بدشمن برت زندگانی مباد * کہ دشمن درختیست تلخ از نہاد
انتہی - و شمس الدین فقیر نیز در حدایق البلاغت همین ابیات
من میگویم اگر این (ای تصنیف کتاب او در سنۂ ثلثین و ثلثمایہ
ثابت شود پس رودکی بخاری و ابو شکور بلخی هردو معاصر
بلکہ رودکی در اتمام مثنوی کلیلہ ودمنہ کہ در سنۂ
ثلثمایہ زیور اختتام یافتہ (کما مرّ آنفا) اقدم بود بر ابوشکور *
دیگر از مثنوی گویان قدیم دقیقی است - در هفت اقلیم
مسطور است کہ دقیقی بخاری از فحول شعرا بودہ - دقّت
از خفّت صبا گرو بردہ - و لطافت ابیاتش آبحیوانرا
نشان داشتہ - در اکثر کتب مسطور است کہ چون اکلیل سلطنت
خراسان و توران بفرق آل سامان مکلّل گردید خواستند
سلاطین عجم را در سلک نظم انتظام دهند - چون دران وقت
نظم عالی نگشتہ بود و این شیوہ چندانی شیوع نپذیرفتہ
از حیّز قوّہ بفعل نمی آمد - چون نوبت بامیر نوح بن منصور (۱)

---

(۱) امیر نوح بن منصور از احفاد امیر نصر سامانی و معاصر
سلطان ناصرالدین سبکتگین بودہ - و در سنۂ سیصد و هفتاد و هفت
(۳۷۷) هجری درگذشت - مفتاح التواریخ ॥

مگی همتش بدان مصروف گردید که سنای این اراده از مصباح
عطای او بحصول پیوندد - لاجرم دقیقی را که قدوهٔ شعرای عصر
زمان بوده مشمول انعام و اکرام گردانیده قلادهٔ این خدمت
رقبهٔ او انداخت - و دقیقی بقول اقل بیست هزار و بقول اکثر
هزار بیت از داستان گشتاسب در سلک نظم انتظام داده بر دست
غلامی کشته گردید چنانچه فردوسی اشاره بدان کرده میگوید * بیت *

جوانی بیامد گشاده زبان * سخنگوی و خوشطبع و روشنروان
بشعر آرم این نامه را گفت من * ازو شادمان شد دل انجمن
ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار * بگفت و سرآمد بدو روزگار
یکایک ازو بخت برگشته شد * بدست یکی بنده برکشته شد

و امروز شعر دقیقی بغایت عزیز و نایاب است - انتهی - و در مفتاح
التواریخ همین منقولست - در آتشکده آمده که - دقیقی اسمش
استاد منصور بن احمد - در وطن او اختلاف کرده اند بعضی اورا از
طوس - و بعضی از بخارا - و جمعی از سمرقند میدانند - بهر حال از
اشعارش چیزی درمیان نیست - اما میتوان یافت که دقت طبع
و حلاوت کلام داشته - و ظهورش در زمان آل سامان - و در زمان
غزنویه بدست غلام ترکی که مملوك و معشوق او بوده کشته شد -
انتهی - در بهارستان جامی مرقومست که دقیقی رحمة الله علیه
از شعرای ماتقدم است - در زمان دولت سامانیان بوده - و ابتدای
شاهنامه کرده است و بیست هزار بیت او گفته کمابیش -

فردوسي آنرا باتمام رسانیده - انتهي - فردوسي در جلد سیّم شاهنامه
این اشعار دقیقی آورده و ذکر او دران کرده - کماسیجيء *

دیگر از مثنوی‌گویان قدیم استاد سخنوران ملک‌الشعرا عنصري
بوده‌است - جامي رحمه الله در بهارستان فرماید که عنصري -
وی مقدّم شعرای عصر خود بوده است و ویرا یمین‌الدوله
محمود سبکتگین بنظر قبول ملاحظات فرموده - گویند ویرا
مثنویّاتست بسیار - موشّح بمدح سلطان مذکور - یکے ازان موسوم
بوامق و عذرا - امّا ازانها اثرے پیدا نیست - انتهی - دولتشاه
سمرقندي گفته - ابو القاسم حسن عنصري - مناقب و بزرگواری
او اظهر من الشّمس است - و سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود
بوده - و اورا ورای شاعري فضایل است - و بعضے اورا حکیم
نوشته‌اند - چنین گویند که در رکاب سلطان محمود چهار صد شاعر
متعیّن و ملازم بودند و پیش او مقدّم همه استاد عنصری بوده و
همه بشاگردي او معترف بوده اند - و اورا در مجلس سلطان منصب
شاعری با ندیمی ضم بوده - و پیوسته مقامات و غزوات سلطان را
بقید نظم درآوردے - و در آخر سلطان محمود استاد عنصري را
مثال ملک‌الشّعرائي قلمرو خود ارزاني داشت - و حکم فرمود که در
اطراف ممالک هر کجا شاعرے و خوشگویے باشد سخن خود بر
استاد عنصری عرضه دارد تا استاد غثّ و ثمین آنرا منقّح کرده
بعرض رساند - دیوان عنصري قریب بسی هزار بیت‌است مجموع

آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوي و مقطّعات - و مولد استاد عنصري ولایت بلخ است - و مسکن دارالملک غزنین - و وفات او در شهور سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوي بوده - انتهی - در آتشکده نوشته - گویند عنصري شبی هزار بیت گفته - مثنويِ وامق‌وعذرا اوراست - انتهی - در هفت‌اقلیم هم نوشته که عنصریرا چند مثنویست چون نهروعین و وامق‌وعذرا - و خنگ‌بت و سرخ‌بت - که هر یک گنج بدایع و خزانهٔ لطایف است - اما درینوقت شعر از مثنویات بنظر نیامده - انتهی - بعضے ابیات مثنويِ عنصري بجاي خود آید - صاحب مفتاح التّواریخ گفته * شعر *

بحینِ وفاتش زحور وپري * ندایے بر آمد که - یا عنصري
- سنه ۴۳۱ -

دیگر از قدما شیر بیشهٔ سخنوري اسديِ طوسی است - در آتشکده گفته که طبعش مستقیم و سلیقه اش مانوس و یکی از شعرای سبعه است که در خدمت سلطان محمود میبوده اند - فردوسي اکتساب کمالِ سخنوري از وی کرده - انتهی - در دولتشاهي نیز نوشته که - افتخار الفضلا اسديِ طوسي - فردوسي شاگردِ اوست - از جملهٔ متقدّمانِ شعرا ست - طبعِ سلیم و ذهنِ مستقیم داشته - در روزگار سلطان محمود استادِ فرقهٔ شعرای خراسان بوده است - و اورا بکرّات تکلیفِ نظمِ شاهنامه کرده اند - استعفا خواسته و پیری

و ضعف را بهانه ساخته - و کتاب گرشاسب نامه که بر وزنِ شاهنامه است ازو مشهور است - و مناظرها را بغایت نیکو گفته - و از طرزِ کلام او معلوم میشود که مردے فاضل بوده - و فردوسي را بنظمِ شاهنامه دایما اشارت میکرد که این کار بدستِ تو درست میشود - انتهی - و هکذا في مرآة الخیال و غیره - در مرآة العالم نوشته که اسدي در سنۀ چهار صد و نه (۴۰۹) بعالمِ سرمدي شتافت - و بعضے رحلت او در عهدِ سلطان مسعود بن سلطان محمود نوشته اند - و سنۀ جلوسِ سلطان مسعود چهار صد و بیست و یک - و سنۀ شهادت چهار صد و سي و سه بوده - و اللّٰه اعلم *

دیگر پهلوانِ میدانِ سخن گذاري ابوالقاسم منصور فردوسي طوسي - شاهنامه و یوسف زلیخا ازو - و هردو اگرخدا خواهد در آسمان ششم می آید - وفاتِ وی در شهورِ سنۀ احدی عشر و اربعمایه (۴۱۱) بوده و قبرِ او در شهرِ طوس است بجنبِ مزارِ عباسیّه - کذا في دولتشاهي - و صاحب مفتاح التّواریخ از طبقاتِ اکبري نقل کرده که فردوسي بسالِ چهار صد و شانزده هجري فوت کرده *

دیگر حکیم ناصرِ خسرو علویست - و او خود را در رسالۀ احوالِ خویش چنین نوشته که - چنین گوید کمترینِ خلق اللّٰه ناصر بنِ خسرو بنِ حارث بنِ عیسی بنِ حسنِ بنِ محمّد بنِ علّي ابنِ موسی الرّضا علیهما السّلام - در بهارستانِ جامي مذکور است که - ناصر بنِ خسرو در صناعت شعر ماهر بود و در فنونِ حکمت کامل -

اما بسوء اعتقاد و زندقه و الحاد متّهم است - اورا سفرنامه
ایست که در اکثر معموره سفر کرده و آنرا بنظم در آورده - انتهی -
و در دولتشاهي و مرآةالخیال آورده که اصلش از اصفهانست
حکیم پیشه بود بعضے اورا عارف و موحّد نوشته اند - و طائفۀ طبیعیّه
و دهریّه خوانده - و فرقۀ تناسخیّه - و اللّه اعلم - وتخلص حجّت میکند
چه او در آداب بحث با علما و حکما حجّت و برهان محکم بوده -
و کتاب روشنایي نامه در نظم از مؤلّفات اوست - وفات حکیم ناصر
در سنۀ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) بود - و صاحب سلّم
السّموات گوید که اورا کتابهای نظم است و همانا یکے بسعادت نامه
موسوم است - و دیگرے بروشنائي نامه - انتهي - ابیات مثنوی
او در آسمان سیوّم بیاید انشاءاللّه تعالي *

دیگر فخرالدّین اسعد گرگانیست - صاحب مثنوی ویس ورامین
که نظم کرده است بنام شاه رکن الدّین ابوطالب طغرل بیگ
محمود سلجوقی ایراني - که سنۀ جلوس او (۴۲۹) و سنۀ وفات
(۴۵۵) می باشد - و معاصر ارسلانخان شاهشام و القایم بامراللّه
خلیفۀ بغداد بوده - و فخري پیش طغرل بیگ محمودشاه منصبے
داشته - کما في کشف الظّنون - واله داغستاني در ریاض الشّعرا
نوشته که - فخرالدّین اسعد الجرجاني از اعاظم فصحای زمان -
و از اکابر بلغای دوران بوده - صیت بهای فضیلتش سامعه‌افروز
پرده‌نشینان صوامع ملکوت - و طنطنۀ صفای طبعش زنگ‌زدای

قلوب خلوتیان عالم ناسوت - از قدمای شعرا ست - محمّدعوفی در تذکرهٔ خود نوشته که بغیر از مثنوی ویس‌ورامین شعرے از وی در روزگار نمانده - و الحق چنین‌است مگر این قطعه که چند بیت ازان نوشته میشود * قطعه *

بسیارشعر گفتم و خواندم بروزگار * یکیک بجهد بر ثقةالملک شهریار

شاخے تر از امید بکشتم بخدمتش * آن شاخ خشک گشت ونیاورد هیچ بار

دعوی شعرکرد وندانست شاعری * و انگاه نیز کرد بنادانی افتخار

زو گاوتر ندیدم و نشنیدم آدمی * در دولتش عجب غلطی کرد روزگار

مثنوی ویس‌ورامین من اوّله الی آخره بنظر راقم حروف رسیده - اگرچه اشعارش ساده واقع شده لیکن حق این‌است که باوجود سادگی و بے تکلّفی نهایت پختگی و قوّت دارد - و در بعضے جا اگر تساهل بکار رفته باشد - نظر باینکه ابتدای این فن بوده معذوراست - چه دران وقت جمال عرایس سخن بحلی تکلّفات هنوز پیراسته نشده بود - مانند جادونگاهان صحرا نشین بے منّت سرمه و غازه صیدافکنی دلهای حزین می‌نموده اند - معهذا آنقدر سلاست و فصاحت دران کتاب درج است که وصف ندارد - حقیقت این سخن بسخندان روشن خواهد بود - انتهی کلامه - و کنیت او صاحب هفت‌اقلیم ابوذراعه نوشته و قطعهٔ دیگر نیز ازو نقل کرده و گفته که ابوذراعه معمار دیار فطنت - و معیار دینار صنعت بود - فخر زمان و اسعد دوران بوده - لطف طبعش بر سپاه لفظ قهرمان - و کمال

هنرش بر ولایتِ معنیِ نافذفرمان - قوّتِ فضل و ذوق شعر از کتابِ ویس ورامین ظاهر میگردد - انتهی *

دیگر حکیم قطران - در دولتشاهي نوشته که حکیم قطرانِ بنِ منصور الاجلي از جملهٔ استادانِ شعر است و انوري شاگردِ او بوده - و ترمذیست امّا در بلخ می بوده - و قوسنامه بنام امیر محمّد ابن امیر قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده نظم کرده است - رشیدي سمرقندی و روحي و اکثر شعرای بلخ و ماوراالنّهر شاگردِ قطران بوده اند در علم شعر ماهر و صاحبِ تصنیف است - و رشید و طواط میگوید که من در روزگارِ خود قطرانرا در شاعري مسلّم میدارم و باقي را شاعر نمیدانم از راهِ طبع نه از راهِ علم - انتهی - صاحبِ هفت‌اقلیم بعد از نقلِ این میگوید که اورا چند مثنویست که هریک عنوانِ نامهٔ فصاحت و برهانِ دفترِ بلاغت تواند بود - انتهي - و می‌آید - آذر اصفهاني گوید - حکیم قطران ابنِ منصور دولتشاه اورا ترمذي و محمّد عوفي و سایرِ اربابِ تذکره اورا تبریزي نوشته اند نظر باینکه مدّاحِ سلاطینِ تبریز بوده قولِ ثاني راجح است - انتهی - و سنهٔ وفاتِ قطران (۴۸۵) - داکتر اسپرنگر از تقيِ کاشی *

دیگر از مثنوي گویانِ قدیم مسعودِ سعدِ سلمانست - در مولد و منشأ او اختلاف است بعضے همداني دانند - و بعضے جرجاني - و بتحقیقِ آزادِ بلگرامی هندیّ المولد - و اللّٰه اعلم - در خزانهٔ عامره نوشته که مسعودِ سعدِ سلمان از کبرای شعرا ست ادیب صابر

و حکیم سنایی و جمال‌الدین عبدالرزاق در اشعارِ خود اورا ستوده اند - نامِ او باضافهٔ نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعارِ خود اکثر هرسه نام را معًا می‌آرد - و مسعود مثنویے دارد در کمالِ سلاست و عذوبت - و نظامیِ عروضی گفته که مسعود تا سنهٔ پانصد و پانزده در حیات بوده - انتهي - و سنهٔ وفاتِ او (۵۲۵) - داکٹر اسپرنگر از تقي کاشي *

دیگر ازحکمای قدما و عرفای شعرا حکیم سنایي غزنویست - علیه الرّحمةُ و الرضوان - در نفحات الانس مسطور است که حکیم سنائي قدّس اللّه تعالی روحه - کنیت و نامِ وی ابوالمجد مجدود بن آدم است - وی از کبرای شعرای طایفهٔ صوفیّه است و سخنانِ ویرا باستشهاد در مصنّفاتِ خود آورده اند - و کتاب حدیقةالحقیقه بر کمالِ وی در شعر و بیانِ اذواق و مواجید اربابِ معرفت و توحید دلیلِ قاطع و برهانِ ساطع است - از مریدانِ خواجه یوسفِ همدانیست انتهی - درو و در دولتشاهي مرقوم ست که - سببِ توبهٔ وی آن بوده که سلطان ابو اِسحاق ابراهیم[۲] غزنوي در فصلِ زمستان بعزیمت گرفتنِ بعضے دیارِ کفّار از غزنین بیرون آمده بود - و سنائي در مدحِ وی قصیدهٔ گفته بود و میرفت تا بعرض رساند - بدرِ گلخنے

(۲) در نفحات و بعض دیگر کتاب - سلطان محمود سبکتگین - مرقومست و غالبا سهو بود چه وفات سلطان محمود غزنوي علي الاصح در سنه (۴۲۱) بوده پیش از ولادت حکیم سنایی - فاحفظ ॥

رسیده که یکی از مجذوبان از تکلیف بیرون رفته (که مشهور بود
به لای‌خوار - زیراکه پیوسته لای شراب خوردے) درانجا بود آوازے
شنید که با ساقی خود میگفت پر کن قدحے تا بکوری ابراهیملک
غزنوی بخورم - ساقی گفت ابراهیم پادشاهے عادلِ خیّر است گفت
بس مردکے ناخوشنود است انچه در تحتِ حکمِ وی در آمده
است در حیّزِ ضبط نیاورده - ومیرود تا مملکتے دیگر گیرد - و آن قدح
گرفت و بخورد - باز گفت پر کن قدحے دیگر بکوری سناییلک شاعر -
ساقی گفت سنایی مردے فاضل و لطیف‌طبع است - گفت غلط
مکن که بس مردکے احمق است - اگر وی لطیف‌طبع بودے بکارے
مشغول بودے که ویرا بکار آمدے - گزافے چند در کاغذے نوشته و نام
شعر نهاده و از روی طمع هر روز بپا در پیشِ ابلهے دیگر ایستاده که
هیچ کارِ وی نمی آید و او نمیداند که ویرا برای چه کار آفریده اند -
اگر روزِ عرضِ اکبر از وی سوال کنند که سنایی بحضرتِ ما چه آوردی
چه عذر خواهدآورد - اینچنین مرد را جز ابله و بوالفضول
نتوانگفت - سنایی چون آنرا شنید حال بروی متغیّر شد و پای
در راه نهاده بسلوک مشغول شد - و دیوانِ مدحِ ملوک را در آب
انداخت - انتهی - جامی رح فرموده که ویرا ورای حدیقه سه کتاب
مثنوی دیگر است همه بر وزنِ حدیقه امّا مختصر - تاریخ تمامی
حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه (۵۲۵) خمس و عشرین و
خمسمایه بوده است - و بعضے تاریخِ وفات ویرا همین نوشته اند و اللّه

اعلم - انتهی - در مرآة الخیال نوشته که حضرت مولوي جلال الدّین
رومي که قطب وقت بوده هم در مثنوي و هم در دیوان خود
به پیروئي او اقرار کرده و با آن همه فضل و کمال خود را از متابعان
او دانسته - در مثنوي میفرماید * بیت *
دیگ جوشي کرده‌ام من نیم خام * از حکیم غزنوي بشنو تمام
و در غزلیات میگوید * بیت *
عطّار روح بود و سنایي دو چشم او * ما ازپي سنایی و عطّار آمدیم
و حکیم شصت ودو سال عمر کرده - انتهی ملخّصا - و آنچه
در مرآة الخیال زمان و تاریخ ولادت حکیم سنایي رح نوشته درست
و ثابت نه - در هفت اقلیم نوشته که آنچه امروز از شیخ متداول
است دیوانیست و دیگر حدیقه و ایضا کنز الرموز وکارنامه که
شعر هردو یکیست - وفات شیخ بقول اصح در پانصد و بیست وپنج
بوده - انتهي - واله داغستاني گوید که حکیم سنایئ غزنوي * شعر *
کتاب فضل ورا آب بحر کافي نیست * که ترکني سر انگشت وصفحه بشماري
مصنّفات و منظوماتش چهرهٔ شاهد حالش را آینه ایست روشن -
سخنان معجز آیاتش در اثبات علوّ قدرش حجّتي ست مبرهن ، وفاتش
در سنه (۵۲۵) در غزنین بود - مثنویاتش حدیقه و زاد السالکین و
طریق التحقیق - انتهي - و في کشف الظّنون الهی نامه فارسیٌ
منظوم للشیخ محمّد ابن آدم المعروف بالحکیم سنایي - انتهی -
و در دیباجهٔ مؤیّد الفضلا ومدار الافاضل - ستّهٔ سنایي مرقوم است -

نزد صاحب مخبرالواصلین تاریخ وفات پانصد و بیست‌وپنج یا سی و پنج است چنانکه گوید * شعر *

آن حکیم زمان سنایی بود * عالم از وي بروشنایي بود
قدوهٔ اولیای حق بوده * زبدهٔ اصفیای حق بوده
در جهان بود افصح الشّعرا * درزمان بود احسن الفصحا
از تصانیف او حدیقه بدان * بگل و میوهٔ دقیقه بدان
سال نقلش برتبه و مکنت * گفت هاتف - زهے گل جنت
۵۲۵ ھ
عقل تاریخ نقل او گفتا * طوطي اوج جنّت والا
سنه ۵۳۵ ھ

و نزد تقي کاشي سنهٔ وفات پانصد وچهل‌وپنج (۵۴۵) و نزد دولتشاه پانصد و هفتاد و شش (۵۷۶) و صاحب خزینة‌الاصفیا گوید که تاریخ وفات پانصد و بیست‌وپنج (۵۲۵) بر تختهٔ مزار پرانوار حکیم سنایی کنده است - و اللّه اعلم *

دیگر عمعق بخاریست - در بهارستان جامی مسطوراست که او استاد شعرای وقت بوده انتهي - دولتشاه گفته که عمعق از شعرای بزرگ است و در زمان سلطان سنجر بوده - وقصّهٔ یوسف علیه‌السّلام را نظم کرده است که در دو بحر میتوان خواند - و استاد رشیدالدّین وطواط سخنان اورا درحدایق‌السّحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست - انتهي - و هٰکذافي هفت اقلیم و هفت قلزم و سلّم‌السّموات

و مجمع الصّنایع - آذر اصفهانی نوشته - گویند صد سال متجاوز عمر
کرده و مثنوی یوسف زلیخا که ذو بحرین گفته بنظر نرسیده - و سنهٔ
وفات او (۵۴۳) - داکتر اسپرنگر از تقی کاشی *

دیگر از مثنوی گویان نظامیِ عروضی سمرقندیست بقولِ بعض -
و او صاحب مجمع النّوادر و چهارمقاله است بالاتّفاق - در
تذکرة الشّعرا نوشته که او مردے اهلِ فضل بوده و طبعے لطیف
داشته - از جملهٔ شاگردانِ امیر معزّیست و در علمِ شعر ماهر بوده
و داستانِ ویسه ورامین[1] را بنظم آورده - انتهی - و هکذا فی آتشکده - و در
هفت اقلیم گفته که او در مثنوی از متقدّمانِ صنعت است چند
تالیف دران پرداخته - انتهی - درو و در خزانهٔ عامره دو نظامی
دیگر نیز مذکور اند که معاصرِ نظامیِ عروضی در مرو بوده اند *

دیگر فصیحیِ جرجانیست - دولتشاه گفته که از جملهٔ ملازمانِ
امیر عنصرالمعالی کیکاؤس بنِ اسکندر بنِ قابوس است و
قصّهٔ وامق وعذرا بنظم آورده و بسیار خوب گفته است - انتهی -
و هکذا فی هفت اقلیم *

پس عهدِ فرّخیِ مهد نوح الشّعرا نظام العرفا استادِ سخنوران امام
مثنوی گویان شیخ نظامیِ گنجوی - علیه الرّحمةُ المتوالیةُ من اللّٰه
القوی - رسیده - و ازو زبانرا شستگئ - و وزن و قافیه را نظامے - وحقایق
و معارف را حسنِ بیانے - و شعر و شاعری را جمالے - وفنِ

---

(۱) و فیه نظر - ویجیئ تحقیقه ان شاءالله تعالیٰ ||

مثنوي را کمالی رو داده - و الحق وی منّتی عظیم بر سخنوران نهاده - و فصاحت و بلاغت را پایه بآسمان رسانده * شعر *

رحمتِ حق هزار بر جانش * دمبدم باد تا بروزِ شمار

و از معاصرینِ او رشیدي سمرقندي و حکیم خاقانی شرواني و ظهیر فاریابي و حکیم ازرقي هروي و شیخ عطّار نیشاپوري علیهم الرّحمه مثنوي گفته‌اند - و مولوي روم قدّس سرّه بسالی چند بعد از حکیم نظامی گنجوی بوده - و سیجيء *

واضح باد که فقیر در ذکرِ شیخ نظامي گنجوي رحمة اللّه علیه بنظرِ اینکه درین جا او اصل است چیزے طوالت روا میدارم - و عبارت و اعتقادِ هریکے نسبت بدو نقل میکنم - و اگر در بعضِ مقام تکرارے رو دهد ناظران خورده نگیرند و درگذرند * ع *

فانّ المسکَ ما کرّرته یتضوّعُ *

ذکرِ شیخِ بزرگوار حضرتِ نظامي قدّس سرّه السّامی

لقبِ شیخِ بزرگوار نظام‌الدّین - وکنیتِ او ابومحمّد بن یوسف بن مؤیّد است - من دولتشاهی - شیخ نظامی و هو ابومحمّد الیاس یوسف ابن مؤیّد - آتشکده - نام او ابومحمّد نظام‌الدّین احمد بن یوسف - ڈاکٹراسپرنگر - و فی کشف‌الظّنون نظامي و هو شیخ جمال‌الدّین یوسف بن مؤیّد الکنجوي - انتهی *

مولدِ شریفِ او گنجه است - دولتشاهی وغیره - و در هفت‌اقلیم

اوج

نوشته که شیخ نظامي اگرچه بگنجه منسوب است امّا ظاهرا مولدِ وي از قم بوده چنانچه در اقبالنامه اظهارے بدان کرده می آرد

* شعر *

نظامی ز گنجینه بگشای بند * گرفتاريِ گنجه تا چند چند

چو[۱] درگرچه در بحرِ گنجه گمم * ولی از قهستانِ شهرِ قمم*

انتهی - والهِ داغستانی گفته که اصلش از قم بوده لیکن موطنش گنجه است - و آذرِ اصفهاني نوشته که گنجه از اقلیمِ پنجم شهرے نزه و خطّهٔ دلگشاست - و همین که شیخ نظامی قدّس سرّه از عراق رفته . درانجا ساکن شد بخوبيِ آن دیار دلیلیست واضح - و اصلِ آنجناب از خاکِ پاکِ تفرش است که از اعمالِ قم شمرده میشود - او یا والدِ ماجدش بگنجه که از بلادِ معتبرِ آذربایجان و بخوشيِ آب و هوا مشهور است رفته و آنجناب درانجا متولّد شده و خود در اقبالنامه میفرماید * شعر *

نظامی زگنجینه الخ چو[۱] درگرچه الخ - انتهی *

شیخ برادرِ قوامیِ مطرّزیست که از شاعرانِ استاد بوده و قصیدهٔ گفته که تماميِ صنایعِ شعريِ دران مندرج است - دولتشاهی - و هکذا فی ریاض الشّعرا - و سلّم السّموات * و دولتشاه گفته که شیخ نظامي بمطرّزی اشتهار یافته *

---

(۱) هرچند نسخهٔ اقبالنامه یعني سکندرنامهٔ بحري که بنظر فقیر رسیده درو این شعر نیافتهام همان شعر اول است و بس ॥

و شیخ از مریدانِ اخی فرج زنجانی قدّس اللّه سرّه العزیز
بوده - دولتشاهي و آتشکده *

گویند شیخ در آخرِ عمر منزوي و صاحب خلوت شده بود -
و با مردم کمتر اختلاط کردے - درین باب میگوید * شعر *

گلِ رعنا درونِ غنچه حزین * همچو من گشته اعتکاف نشین

دولتشاهی و مرآة الخیال - اتابک قزل ارسلان را آرزوي صحبتِ
شیخ نظام بود بطلبِ شیخ کس فرستاد - نمودند که شیخ منزویست
و بسلاطین و حکّام صحبت نمیدارد - اتابک از روي امتحان
بدیدنِ شیخ رفت - و شیخ بنورِ ولایت و از روي کرامت دانست
که از روي امتحان مي آید و بچشمِ حقارت بشیخ مي نگرد -
شیخ از عالمِ غیب شمّهٔ بچشمِ اتابك جلوه‌گر ساخت - اتابك
دید تختے پادشاهانه از جواهر نهاده اند و کریاسے[1] دید که صدهزار
چاکر و سپاهي و تجمّلهاي پادشاهانه و چهرها[2] با کمرِ مرصّع و حاجبان
و ندیمان بر پاي ایستاده - و شیخ پادشاه‌وار بران تخت نشسته -
چون چشمِ اتابک بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و
خواست که از روي تواضع قدمِ شیخ را بوسه دهد - درین حال
شیخ از عالمِ غیب بشهادت آمد - اتابك دید که پیر مردے حقیر
برپارهٔ نمدے بر درِ غارے نشسته و مصحفے و قلم و دواتے و مصلّا
و عصایے پیش نهاده - بتواضع دستِ شیخ را بوسه داد - و من بعد

(۱) کریاس - بتحتاني بروزن الیاس دربار ॥ (۲) چهره - بالضم امرد ॥

اعتقادِ او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت - و شیخ نیز گوشهٔ
خاطر و همّتے بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدنِ اتابک آمدے و
صحبت داشتے - دولتشاهي و مرآة الخیال و آتشکده - ملاجامي
رحمة الله علیه در نفحات بذکر شیخ قدّس سرّه نوشته که وي
عمرے گرانمایه را از اوّل تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا
گذرانیده است - هرگز چون سایرِ شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت
اربابِ دنیا نکرده - بلکه سلاطینِ روزگار بوي تبرّك مي جسته اند
چنانکه میگوید * شعر *

چون بعهدِ جواني از برِ تو * بدرِ کس نرفتم از درِ تو
همه را بر درم فرستادي * من نمیخواستم تو میدادي
چونکه بر درگهِ تو گشتم پیر * زانچه ترسید نیست دستم گیر

انتهي - و هکذا في هفت اقلیم و آتشکده *

بعمرِ هشتاد و چارساله فوت کرده - و مرقدش بیرونِ شهرِ گنجه
واقع است - مفتاح التّواریخ و نزدِ داکتر اسپرنگر صاحب سنِّ وي
شصت و سه سال وشش ماه - و غالبا همین صحیح بود - در نفحات
نوشته که تاریخِ اتمامِ سکندرنامه که آخرینِ کتابهاي ویست
سنة اثنتین و تسعین و خمسمایه (۵۹۲) بوده است - و عمرِ وي
در انوقت از شصت گذشته بوده است - رحمه الله تعالي سبحانه
انتهي - و در خاتمهٔ سکندرنامهٔ بحري فرموده * شعر *

بشصت آمد اندازهٔ سالِ من * نگشت از خود اندازهٔ حالِ من

وفاتِ شیخِ بزرگوار نظامي در عهدِ سلطان طغرلِ بن ارسلان در شهورِ سنه ستّ و تسعین و خمسمایة (۵۹۶) بوده - مرقدِ شیخ در گنجه است - دولتشاهي - و نزدِ تقيِ کاشي سنهٔ وفات ششصد و شش (۶۰۶) و ڈاکٹر اسپرنگر گفته و نزدِ بعضے ششصد و دو (۶۰۲) - صاحبِ مخبرالواصلین گوید * شعر *

شیخِ دنیا و دین نظامي بود * قدوهٔ اولیاي نامي بود

گنجه را گنجِ دین‌شده حاصل * بطفیلِ وجودِ آن‌کامل

خمسهٔ مثنوي زتصنیفش * برتر از حصرِ عقل تالیفش

سالِ نقلش برفعت و مکنت * شد رقم - گنجوي گلِ جنّت

صاحبِ مفتاح التّواریخ گوید که از مصرعهٔ آخر پانصد و نود و دو حاصل میشود - امّا ابیاتے که نظامي در تاریخ سکندرنامه گفته پانصد و نود وهفت است * تاریخ *

بگفتم من این نامه را درجهان * که تا دورِ آخر بود در جهان

بتاریخِ پانصد نود هفت سال * چهارم محرّم بوقتِ زوال

سرِ سال چارم محرّم بد است * زساعت گذشته چهارم بد است

انتهی و ڈاکٹر اسپرنگر صاحب نیز گفته که جلدِ اوّلِ سکندرنامه در سنهٔ پانصد و نود و هفت (۵۹۷) تمام شد و بقولِ جامي در نفحات در پانصد و نود و دو انتهی - من میگویم این اشعارِ تاریخ در آخرِ هیچیکے از نسخِ جلدِ اوّلِ سکندرنامه بنظرِ فقیر نیامده غالبا از نظامیِ گنجوي نبود - و رکاکتِ ابیات و تکرارِ قافیه مؤیّد این معني -

و ملّاجامي در ثبت تاريخ تصريح جلدِ اوّل نفرموده كمامرّ آنفا - و غرضِ او اتمامِ جلدِ دوّم است - شيخ در تاريخِ جلدِ دوّم اي سكندر نامهٔ بحري فرمايد * بيت *

جهان بر دهم روز بود از ايار * نودنه گذشته ز پانصد شمار

و در بعضي نسخه - نود دو الخ پس احتمال است كه شيخ در همين نود و دو بعد از اتمامِ كتاب رحلت فرموده باشد - وبر تقديرِ صحّت نسخهٔ نود نه - تاريخ - گنجوي گلِ جنّت - صحيح نبود مگر آنكه - گلِ جنّت - برسمِ خطِ قدما بتحتاني نوشته شود وششصد و دو ازان برآيد - واز كشف الظّنون معلوم ميشود كه نزدِ بعضي (۵۹۹) هم تاريخِ وفاتست در آتشكده نوشته كه مزارِ كثير الانوارش حال نيز محلِّ زيارتِ اكابر و اعاظمِ آن ديار مي‌باشد - انتهى *

در تذكرةالشّعراي دولتشاه سمرقندي مرقوم است كه در بزرگواري و فضيلت و كمالِ شيخ زبانِ تحرير و تقرير عاجز است - سخنِ او را وراي طورِ شاعري ملاحتي و آنيست كه صاحب‌كمالان طالب آنند انتهي - شيخ آذري اسفرايني رح درين معني چه خوش فرموده * قطعه *

اگرچه شاعرانِ نغزگفتار * زيک جام‌اند دربزمِ سخن مست
ولي با بادهٔ بعضي حريفان * فريبِ چشمِ ساقي نيز پيوست
مبين يكسان كه دراشعارِ اين قوم * وراي شاعري چيزے دگر هست

و كلامِ اهلِ دل سراسر حال مي‌باشد - و ديگر انرا همين مقال - سخني

که از دل خیزد بدلها جا گیرد - و اگر همین از زبانست غایت عروجش اینکه بزبانها رسد - نه تشریف قبولے یابد و نه موجب رحمتے گردد
* مصرع *

ببین تفاوت ره از کجا ست تا بکجا

و شریف ایراني راست گفته * شعر *

* فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل *
* گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر *

و کلام عشاق را نیز مرتبها ست - هرکرا معشوق زیباتر سخن او رساتر - و هرچند عاشق خسته وشکسته‌تر کلام او درست و برجسته تر - ملا جامی رح درنفحات الانس فرموده که شیخ نظامی رحمه الله تعالی - ویرا از علوم ظاهري و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده‌است - اما از همه دست برداشته بوده است - و روي در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه میگوید * شعر *

هرچه هست از دقیقهاي نجوم * یا یکایک نهفتهاي علوم
خوانده‌م و سر هر ورق جستم * چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روي در خدا دیدم * وآن خدا برهمه ترا دیدم

مثنویهاي پنجگانهٔ وي که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعاي سلاطین روزگار واقع شده - امیدواري آنرا که نام ایشان بواسطهٔ نظم وي برصفحهٔ روزگار بماند استدعا نموده اند - و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است - اما از روي حقیقت کشف حقایق

و بیانِ معارف را بهانه است[1] - یکجا دربیانِ آن معنی که صوفیهٔ
گفته اند که طالبانِ وصال و مشتاقانِ جمالِ حق را دلیلِ وجودِ او
هم وجودِ اوست - و برهانِ شهودِ او هم شهودِ او میگوید * شعر *

پژوهندهٔ را یاوه زان شد کلید * کز اندازهٔ خویشتن در تو دید
کسے کز تو در تو نظاره کند * ورقهاي بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن * عنان باید ازهردرے تافتن

و جاي دیگر درهمین معنی گوید * شعر *

عقل آبله‌پاي و کوي تاریک * وانگاه رهے چو موي باریک
توفیقِ تو گر نه ره نماید * این عقده بعقل کی گشاید
عقل از درِ تو بصر فروزد * گر پاي درون نهد بسوزد

و یکجا در ترغیب و تحریص بر اعراض از ماسواي حضرتِ حق
سبحانه و اقبال بر توجّه بجنابِ کبریاي وي میگوید * شعر *

برپر ازین دام که خونخواره ایست * زیرکی از بهرِ چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان نرست * روبه ازان رست که پُردان‌ترست
جهد دران کن که وفا را شوي * خود نپرستیّ و خدا را شوي

انتهی - و همین در هفت اقلیم منقولست - و نیز در بهارستانِ جامی
مسطور است که از شعراي گنجه شیخ نظامیست - فضایل
و کمالات وي روشن - احتیاج بشرح ندارد - و آنقدر لطایف و دقایق
و حقایق که بکتابِ پنج‌گنج درج کرده است کس را میسّر نیست

(۱) * شعر * خوشترآن باشد که سرِ دلبران * گفته آید در حدیث دیگران

بلکه مقدور نوعِ بشر نه - انتهي[1] کلامه - صاحب مرآة‌الخیال
گفته - که بیانِ فضایل و کمالات او که تا دورِ قیامت بر زبانها
جاریست درین اوراق گنجایی ندارد - انتهی - آذرِ اصفهانی در آتشکده
نوشته شیخ نظامی در مراتبِ شاعري از انچه نویسم افزونست -
و برای فقیر یکی از ارکانِ اربعهٔ دیارِ سخن است - انتهي - و در ذکرِ
انوري گفته که بزعمِ فقیر از عهدِ دولتِ آلِ سامان که استاد رودکي
قانونِ شاعري ساز کرده الی الآن که یکهزار و یکصد و هشتاد(۱۱۸۰)
هجریست چهار کس گوي فصاحت از همگنان ربوده - و هریک
بمفتاحِ زبان قفل از گنجینهٔ سخنوري گشوده - و درین مدّت کسی
نیامده که لافِ برابري با ایشان بزند - اول حکیم ابوالقاسم فردوسي
طوسي - دوم شیخ نظامي قمّي‌الاصل گنجويّ‌المسکن - سیم شیخ
مصلح‌الدّینِ سعدي شیرازي - چهارم حکیم اوحدالدّینِ انوري
ابیوردیست - در بعضی نسخها ملاحظه شد که جمعی از موزونان از
جمعی دیگر سوال از تمیز میانِ سعدي شیرازي و امامي هروي و میانِ
شیخ نظامی و خسروِ دهلوي و میانِ انوري و ظهیرِ فاریابی کرده
قطعات گفته - بزعمِ فقیرِ این مقوله سوالات از تاثیرِ ورق‌الخیال است
و الّا باندک ربطی این تشکیک خارج از دایرهٔ انصاف است - انتهی - در
سلّم‌السّموات نوشته - شیخ نظامي گنجه دستور شعراي عجم - و
مشهورِ اقالیمِ عالم است - تفضیلِ او بر امیر خسروِ دهلوي داده‌اند -

---

(۱) اینِ شهادت نسبت بدو از همچو بزرگوار یاد داشتنیست ॥

و خمسهٔ اورا بر کلّیاتِ خسروي ترجیح نهاده اند * شعر *
نظامي[۱] که استادِ این فن ویست * درین بزمگه شمعِ روشن ویست
ز ویرانهٔ گنجه شد گنج‌سنج * رسانید گنجِ سخن را به‌پنج
چو خسرو بدان پنج هم‌پنجه شد * وزان بازوي فکرتش رنجه شد
کفش بود زانگونه گوهر تهي * زرش ساخت لیکن زرِ دەدهي
و الحق نظامي در نظم‌سنجي مزیدِ زمان بلکه و حیدِ جهان بوده -
و شیخ نظامي از مبادئي حال خلوت‌نشین و عزلت‌گزین بوده -
و بصحبتِ حکّام و سلاطین اقدام ننموده - بلکه قزل ارسلان و دیگرے
از حکّام را که رغبتِ ملاقاتِ شیخ بوده بصومعهٔ او شتافته فیضِ صحبت
یافته اند - و شیخ نظامي خود در اشارتِ این میگوید * شعر *
چون بعهدِ جواني الخ امّا در منتهاي زمان اجابتِ التماسِ بعضے
ملوک فرموده - و بملاقاتِ ایشان قدم رنجه نموده - او را تعظیمِ تمام
نموده اند - و بجهتِ او قیام کرده اند - انتهی - علیقلیخانِ والهِ
داغستاني در ریاض الشّعرا گوید شیخِ مغفور (یعني شیخ نظامي رح)
از فحولِ شعراي زمان - و اماجدِ بلغاي دورانست - الحق از آغاز
آفرینش لغایتِ حال سخنورے مثلِ او بعرصهٔ وجود نیامده -
آدمِ عالم فصاحت - و نوحِ جهانِ بلاغت است - اگرچه درعرب و
عجم شعراي زبردستِ عالیمقدار بسیار گذشته اند که هریک در
ملکِ سخنوري صاحبِ تاج ولوا بوده - لیکن در فنِ مثنوي‌گویي

---

(۱) این اشعار از جامي رح است و بتمامها در آسمان ششم آید ॥

ارشد و اعظمِ همه شیخِ مغفور است[1] گو در فنونِ غزل و قصیده دیگرانرا بروی مزیّت باشد - حقیقتِ این بیان بر سخندان روشن خواهد بود * لمؤلّفه *

زبانداناں زبانم می‌شناسند * سخن‌فهمان بیانم میشناسند
• حکایت‌میکنم‌ازحسنِ‌یوسف * عزیزان داستانم میشناسند

اگر اندیشهٔ اطناب نمي بود از مثنویّاتِ خمسه قلیلی درین کتاب بعنوانِ نمایش درج میکردم - لیکن بیم رفت که مبادا از فرطِ علوِّ مرتبهٔ سخن و کمالِ پایهٔ بیان درگشودنِ آن‌کتاب خاطر را بترکِ هیچ یکے از ابیات راضي نتوان کرد - و تا خبر شدن تمامِ خمسه درین تذکره نوشته شده باشد - پس حواله بهمان کتاب نمود انتهی - میر غلام‌علي آزادِ بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته - شیخ نظامیِ گنجوي استاذالآفاق است - و سرآمدِ مثنوي‌گویان بالاتّفاق - چمنِ فصاحت را بیمنِ تربیتِ او بهاراست - و متاعِ بلاغت را بطفیلِ ترویجِ او روزبازار- فقم *

در آتشکده آمده که رجایيِ هروی - اسمش مولانا حسن‌علي خراسي است گویند در خواب از جنابِ افصح‌الشّعرا شیخ نظامي رجایي تخلّص یافته - انتهی *

دولتشاه گفته که در روزگارِ شیخ خمسه را جمع نکرده بودند هریکے را داستان جدا جدا بوده - بعد از وفاتِ شیخ این پنج کتاب را

---

(۱) همین قول فیصل است ॥

دريک جلد جمع کردند - و فضلا خمسه نام نهادند - انتهي - ليکن در شعرا خمسهٔ نظامي گنجوی ازانکه مملو از گوهر آبدار است بلقب پنج گنج اشتهار دارد کما مر نقلا عن النفحات - آرے * مصرعه *

خمسهٔ او هست بهين پنج گنج

در کشف الظنون نوشته - پنج گنج فارسيٌّ منظومٌ من منظومات النظامي الگنجي المتوفي سنه (۵۹۹) - و نظمه في غاية اللطافة و الجزالة علی ما شهد به المولویّ الجامي - انتهي - در آتشکده آمده - بعد از انکه همای روح مطهرش بآشيانِ قدس پرواز کرد فضلا و عرفای شعرا اين کتاب را که امروز از خيالات شيخ درميانست جمع نموده مسمّي بخمسه نمودند که هريک ازان باستدعای صاحب تاج و سريرے منظوم شده چنانچه در ديباچهٔ هريک از انها خود نقل کرده - اگرچه بتصاريفِ زمان و عدمِ ربطِ کتّاب خُمسے ازان صحيح نماند امّا بازرکنے از پنج گنجے است که مفلسانِ تهي کيسهٔ بازارِ نظم جيب و دامانِ دل و ديده را ازين خزاينِ جواهر رنگين کرده و ميکنند - انتهي *

در بهارستانِ جامي مرقومست که بيرون ازان کتاب (اي پنج گنج) از وي شعر کم روايت کرده اند و اين غزل از سخنانِ ويست

* غزل *

جوبجو محنتِ من زان رخِ گندم گونست
که همه شب رخ چون کاهم ازان پرخونست

تاآخر - انتهی - اما در دولتشاهی نوشته - دیوان شیخ نظامی ورای
خمسه قریب بهبیست هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات
و اشعار مصنوع بسیار دارد - انتهی - و هکذا فی جواهرالعلوم -
در کشف الظنون هم مسطور است - دیوان نظامی فارسی من
النظامی الگنجی صاحب الخمسه هو ابو محمد بن یوسف -
انتهی - آذر اصفهانی گوید که آن دیوان حال درمیان نیست -
و نزد بنده احمد یک موجز دیوان شیخ نظامی گنجوی محتوی
بر قصاید و غزلیات و رباعیات عارفانه که تخمینا همگی پانصد بیت
خواهد بود موجود است - و کتابخانه ام را ازو شرفی نامحدود *

صاحب مخزن الفواید گفته که - مثنوی گفتن نزدیک اساتذه
از جمیع اقسام شعر مشکل است (۱) - و درین فن فردوسی طوسی و
خواجه نظامی یدبیضا میداشتند - دیگر مثنوی‌گویان مثل
امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی و هاتفی متتبع ایشانند -
انتهی - فقیر میگویم در مثنوی شیوهٔ قدیم همین ساده‌گویی
وسخن‌گذاری بوده است - و با این غرابت الفاظ و نامطبوعی اوزان و عدم
استحسان قوافی هم بعضی جا وجودے میداشت - چنانچه شاهنامه
و یوسف زلیخای فردوسی طوسی و مثنوی ویس ورامین فخری گرگانی -
کمامر فی ترجمة الفخری - و خواجه نظامی گنجوی تغیر
شیوهٔ قدیم داده - و در مثنوی‌گویی طرز نوے اختراع کرده - و شاهد

---

(۱) ازبرای آنکه اینجا لفظ تابع معنی معین می باشد بخلاف قصیده وجز آن ॥

سخن‌گذاري را خال وخطے داده - نخست وي این رهِ باریکِ دُشوارگذار نموده - و خس و خاشاکِ الفاظِ قبیحه و سنگ و خشتِ اوزانِ ناموزون و قوافيِ ناپسندیده ازین راه پاک فرموده - و ملکِ نظم را نظامے داده - و چمنِ سخن را پیرایشے - راست است انچه خودش گفته * شعر *

منم سروپیراي باغِ سخن * بخدمت کمربسته چون سروبن
سخن‌چون‌گرفت‌استقامت‌بمن * اقامت کند تا قیامت بمن
همه خوشه‌چین‌اند ومن دانه‌کار * همه خانه‌پرداز و من خانه‌دار

خلاصه وی در فنِ مثنوي مبدع است - و درین شیوه مخترع - چنانکه خاقانيِ شرواني در قصیده - و سعديِ شیرازي در غزل - و ابنِ یمین در قطعات - و عُمَرِ خیّام در رباعیّات - هاشميِ کرماني گفته و دُرِ انصاف سفته * شعر *

چهره‌گشاي صورِ معنوي * مخترعِ خال و خطِ مثنوي
شیخ نظامي دُرِ دریاي جود * گوهرِ شهوارِ محیطِ وجود
نکته‌سرایے که بحسنِ کلام * ملکِ‌سخن‌یافت‌زنظمش‌نظام

و امیر خسروِ دهلوي و ملّاجامي که هریکے در سخنوري بعد از خود نظیر ندارند و دیگر شعراي متأخّر همه متّبع و پیروِ طرزِ شیخ‌نظامي‌اند و گام برگامِ او مي‌نهند و خوشه‌چینِ شیوهٔ اویند - چنانچه اعترافِ شاگردي واتّباع و پیرويِ شیخ نظاميِ گنجوي از هریکے بجاي خود آید - صاحبِ مخزن‌الفواید گفته که - از سنهٔ چارصد هجري

شعرِ فارسي رواج یافت و دران عصر عنصري و عسجدي و فرّخي باستادي شهرت یافتند - بعد ایشان در سنهٔ پانصد هجري فلکي شرواني و خاقاني و رودکي (۱) و دیگر چند کس درین فن نام برآوردند و ازیشان هریک حکیم وقت بود - چون عهدِ خواجه نظامي گنجوي رسید انچه ثقالت سخن بود برطرف نمود - و بسیار فصاحت و بلاغت را داد داد - و جمیعِ شعراي متوسّطین و متاخّرین پیروي او کردند - انتهي - و در مجمع الفنون همین منقولست باردیادِ این فقره - و اورا خداي سخن گفتند *

و انچه دولتشاه در ذکرِ فردوسي نوشته که عزیزے راست* قطعه *

در شعر سه تن پیمبرانند * هر چند که لا نبيّ بعدي

اوصاف و قصیدهٔ و غزل را * فردوسي و انوريّ و سعدي

انصاف آنست که مثلِ قصایدِ انوري قصایدِ خاقاني را توان گرفت باندکے کم و زیاد - و مثلِ غزلیّاتِ شیخ بزرگوار سعدي غزلیّاتِ خواجه خسرو خواهد بود بلکه زیباتر - امّا مثلِ اوصاف و سخن‌گذاريِ فردوسي کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد - میتواند که شخصے این سخن را مسلّم ندارد و گوید که شیخ نظامي را درین باب ید بیضا ست - درین سخن مضایقه نیست - و شیخ نظامي بزرگ بوده و سخنِ او بلند و متین و پرمعانیست - امّا از راه انصاف تاملے در هر دو شیوه گو بکن - و ممیّز بوده حکم براستي

(۱) او پیش از عنصریست و وفاتش در سنهٔ سیصد و سی هجري. کمامر ||

درميان گو بيار - انتهي - حكمي بيش نيست و دعوي بلا دليل - خودش اعتراف اين‌معني ميكند كه سخن شيخ نظامي بلند و متين و پرمعانيست - و در ذكر شيخ نظامي ميگويد كه سخن اورا وراي طور شاعري ملاحتي و آنيست كه صاحبكمالان طالب آنند - و ازآن فردوسي همين سخن‌گذاري ديگر هيچ - هردو شيوه جداگانه امّا شيوهٔ نظامي احسن و برگزيده‌تر از شيوهٔ فردوسي - و همه شعراي متوسّطين و متأخّرين پيروي طرز نظامي دارند نه اقتداى طوسى - انصاف آنست كه فردوسي صرف در رزم اشعار خوب دارد و درين ميدان جز نظامي گنجوي كسے ديگر همسر او نه - امّا در عشقيّه وغيره هيچ - ازينجاست كه يوسف‌زليخاي فردوسي كه هم بوزن شاهنامه است پر بيمزه افتاده - ودرين راه بشاگردان نظامي يعنى خسرو و جامي هم نميرسد - و جمهور بترجيح نظامي اند بر فردوسي - چنانكه از بعضے اُستادان بسماع فقير رسيده و در حاشيهٔ معيارالغت بنظر هم آمده كه يكے بقايل قطعهٔ مذكور گفته كه تو فردوسي و انوري و سعدي را پيمبر فنّ شعر گفتي - و نام نظامي كه استاد بےبدل است نبردي - او در جواب گفت كه من ذكر پيمبران سخن كرده‌ام و او يعنى نظامي خداي سخن است - انتهى - و عليقليخان واله داغستاني كه قول فيصل او درين باب گذشت در ذكر فردوسي مى‌نگارد - اينكه اشعارش خوبست مسلّم ليكن كيفيّت چيزيست وراي آن - و شيخ نظام امام اين فن است -

ازانجهت که هر قصّهٔ را در بحرے که شایانِ آن بود بکمالِ شایستگي و پختگي و عذوبت و سلاست و صنایع و بدایع که مافوقِ آن متصوّر نیست ادا فرموده - انتهي - رایِ دیگران درین باب گذشته - و می‌آید - در شرع‌الشّعرا مذکور است که شیخ نظامي رحمه‌اللّه در پخته‌گویي بےبدل و در مثنوي‌پردازي بےنظیر است همه شعراي متقدّمین و متأخّرین متّفق اند که همچو او پخته‌گوے در عرصهٔ ظهور نیامده خسرو راست * شعر *

نظمِ نظامي بلطافت چو دُر * وز دُرِ او سربسر آفاق پر

پخته ازو شد چومعاني تمام * خام بود پختنِ سوداي خام

پنج نسخه در رشتهٔ نظم کشیده - شاعرانِ دیگر و امیر خسروِ دهلوي که در فنون و علومِ عربي و فارسي و هندوي همچو اوے در جهان نخاسته بجوابِ آن خمسه دادِ سخنوري داده - امّا انصاف آنکه به پختگیِ اشعارِ نظامي نرسیده - پس بدیگران که جوابش را عازم گشته اند چه رسد - اگرچه همعصرانِ نظامي چنانچه بدیلِ خاقاني و انوري و ظهیرِ فاریابي هریکے علمِ فصاحت و لواي بلاغت برافراشته امّا او بنوعے گلستانِ سخن را آب داده که خزان ازو محروم - انتهي *

در مخزن‌الفواید نوشته - بدانکه هریک داستانِ مثنوي را خواه قلیل باشد خواه کثیر تمهید شرط است و سلسلهٔ ربطِ کلام واجب - و دیباچهٔ مثنوي را چند چیز لازمست - توحید - مناجات - نعت -

مدحِ سلطانِ‌زمان - تعریفِ سخن و سخنوران - و سببِ تالیف و تصنیفِ کتاب - و این جمیعِ مدارجِ دیباجۂ مثنوي را موجد نظامیِ گنجویست - و قبل ازو نبوده فقط مثنوي از قصّه آغاز میکردند - مثلِ تحفة‌العراقینِ خاقاني و مثنويِ مولويِ روم و دیگر مثنویّاتِ قدیم انتهي - بعضے ازین مدارج در بعضے مثنويِ قدما یافت شده چنانچه در دیباجۂ شاهنامۂ فردوسي توحید و نعت و منقبت و سببِ تالیف هست - و در دیباجۂ ویس‌ورامینِ فخريِ گرگاني توحید و مدح و سببِ تصنیف - آرے التزامِ این همه امور از شیخ نظاميِ گنجویست - و بیانِ معراج و نصیحتِ فرزند - و ابیات ساقي‌نامه و مغنّي‌نامه نیز از مخترعاتِ اوست - و امیر خسرو و جامي وغیرهم ذکرِ پیرِ طریقت و پیرِ سخن که نظاميِ گنجوي مي باشد هم در دیباجه یا خاتمۂ مثنوي لازم کرده اند *

الغرض شیخ نظامي رحمة اللّٰه علیه در طرزِ خود مجتهد و امامِ فن است - و در روشِ خود مقتدا و پیشوايِ زمن - نامي رهنماییست مثنوي‌نگارانرا - گرامي استادیست داستان‌گذارانرا - متأخّرین را باوري خیالِ همسري محال - و متتبّعین را اندیشۂ تفوّق چه مجال - و فاتِ ویرا ششصد سال بیش است - ازان باز هیچ کدام از استادانِ فن برنخاسته که جز از شاگردي دم زده باشد - یا کلامِ احدے نسبتِ برابري درست کرده باشد - اگر در بعضے مواقع یک دو شعرِ متأخّرے یا پارۂ کلامِ متتبّعے در موازنه برابر یا

بهتر برآید قطع نظر ازینکه سخن در عیارِ شیوهٔ کلامش از قضیّهٔ کلّیّهٔ میرود نه جزئیّه عجبی را نشاید که گفته اند - صدقِ متابعت مورثِ کمالِ خصوصیّت و منتجِ تصحیحِ نسبت باشد * ع *

* شاگرد رفته رفته باُستاد میرسد *

بلکه اگر نیکو تأمّلی بکار برند میتوانند یافت که هرگاه پیشرو چراغ در دست دارد پسروانرا در متاعِ نیک بدست آوردن و قدمی چست نهادن آسانی باشد - دیگر این مقدّمه خود مسلّم است که هر علم و صناعت بتعاقبِ انظار و تناوبِ افکار مرتبهٔ کمال مي یابد - با این همه نازم حذاقت و جلالتِ مولانای ممدوح را که قضیّه اینجا بالعکس است - گزین مخترعهٔ خود را خودش بدان پایهٔ کمال رسانیده که پسینانرا دستِ فکرت و بالِ بلندپروازي ازان کوتاه آمده - لقد صدق القایل * شعر *

گر دیگران امیر بسیم و زرند لیک * این سکّه را بنامِ نظامي زدند و بس

فیضيِ فیّاضي که بعد ازو همچو اوی در هند نبوده است در قصیدهٔ که ذکرِ سخنوریِ شعرای نامور میکند میگوید * شعر *

* ز سحرکاريِ گنجورِ گنجه خیز مپرس *
* که داشت کلکش بر گنجِ غیب ثعباني *
* بنظمِ او برسد نظمِ غیر اگر برسد *
* مخیّلِ متنبيّ بنصِّ قرآني *

صاحبِ شرفنامه گفته * رباعي *

سلطانِ سخن بجز نظامي نبود * مثلِ سخنش دُرِ گرامي نبود
پیش سخنِ بے سخنش عرضِ سخن * از پختہ سخن برون ز خامي نبود

عالیجناب استاذي حافظ اکرام احمد رامپوري متخلّص بضیغم علیه المغفرة و الرّحمه که بعصرِ خود در شاعري خصوص صنایع و بدایع و عروض و قوافي نظیر نداشته و روزے چند است که غریقِ رحمتِ ایزدي شده درستایشِ نظامي و پنج گنج او فرموده * شعر *

جلوه دهِ تاج و نگینِ سخن * تازگي افزاي زمینِ سخن
دُرِّ یتیم است پيِ گنج سنج * همچو حواسِ بشري پنج گنج
خاتمِ خوشرنگِ نگینِ سخن * غنچهٔ بستانِ زمینِ سخن

آشوبِ توراني صاحبِ صولتِ فاروقي در ترجیحِ نظاميِ گنجوي بر فردوسيِ طوسي گوید بخطاب او * شعر *

نظامي بشعر از تو بس برتر است * که شعرِ تو شعر است و او ساحر است
چه سحرے بهر دین و مذهب حلال * نه سحرے که بر ساحر آرد وبال
مضامینِ رنگین عبارات بین * همان شوخيِ استعارات بین
زیك رنگ صد نقش انگیختن * بیك لفظ صد معني آمیختن
کلامِ حقایق نشانش شنو * ز توحید و عرفان بیانش شنو
بیك پرده صد نغمه را کرده ساز * بمستان نیاز و بزاهد نماز
جوانرا زده چشملك ناي و نوش * به پیران اشارت که دیگر خموش
بعشّاقش از حسنِ معشوق ناز * بمعشوقش از عشقِ عاشق نیاز

بجولانگریهاي میدانِ جنگ * کشیدن بر اسبانِ جنگیش تنگ
ز کندِ سُمِ بورِ هر رز مخواه * زدن بر فلک گردِ آوردگاه
ز غوغاي نقّاره و طبلِ جنگ * کفاندن ز هیبت دلِ خاره سنگ
همین یک سخن پردهٔ صد کمال * بیک پرده اش جلوهٔ صد جمال
بتعریفِ آن ناظمِ نکته‌سنج * ز گفتارِ او شاهدم پنج‌گنج
در اسکندري قیل و قالش نگر * بشیرین‌وخسرو مقالش نگر
دگر هفت‌پیکر که بے گفتگو * عروسِ سخن راست هر هفت زو
غرض هرچه او گفت کارِ تو نیست * چنین شاعریها شعارِ تو نیست

چگویم - چقدر کلامِ امام نظام بطبایع انام از خاص و عام مقبول افتاده - و اشعارِ او بزبان و دلِ موزونان جا گرفته - و کتابِ او بچشم و دستِ رنگین‌طبعان بوده و می‌باشد - در ریاض‌الشّعرا مذکور است که قاضي محمّدِ رازي بسیار خوش‌طبع و بامزه بوده و با شاه طهماسب مصاحبتها کرده - تمامِ خمسهٔ نظامي را و اشعارِ دیگر ازان مقوله از هرکس بسیار در خاطر داشته انتهی میرزا طاهرِ نصرابادي نوشته که ملّا واقفِ خلخالی از ولایتِ خلخالست تتبّعِ اشعارِ شیخ نظامي و مثنويِ مولانا بسیار نموده چنانچه بحقیقتِ سخنِ ایشان فی الجمله پی برده - اکثر اشعارِ خمسه و مثنوي بخاطر داشت انتهي *

و از آثارِ مقبولیّتِ کلامِ نظامي است بکثرت بقرائت و مطالعه آمدن - و تا حال سلسلهٔ تتبّع و پیرويِ خمسهٔ او منقطع نگشتن -

و بیشتر اشعار اورا تضمین کردن - و کاملانِ فن را توارد افتادن - و شعرِ اورا باندك تغیّرے در اسلوب یا در لفظ یا در وزن و قافیه آوردن - اگر خواستِ خداست کیفیّتِ هریکے بخوبترین وجه در ذکرِ جوابها حالیِ ناظران خواهد شد *

و بعضے متتبّعین چنان قدم برقدمِ پیشوا نهاده اند که متّهم بدزدي گشته اند - صاحبِ مخزن‌الفواید گفته توارد آنست که شعر یا مصرعه یا مضمونِ شاعرِ دیگر در کلامِ شاعر وارد گردد و اورا بدان علم نباشد که این از غیر است چنانکه درین شعرِ خسرو توارِدِ مصرعِ نظاميِ گنجوي شده - امیر خسرو * شعر *

اي صفتت بنده نوازندگي * از تو خدایيّ و ز ما بندگی

نظامي * شعر *

دو کاراست با فرّ و فرخندگی * خداوندي از تو ز ما بندگی

مولوي عبد الرّحمنِ جامی را در نسخهٔ یوسف‌زلیخا اکثر توارِدِ ابیات و مضامینِ کتابِ شیرین‌وخسروِ نظامي واقع شده - شعرِ مولوي جامی * شعر *

مرا اي کاشکی مادر نمیزاد * وگر میزاد کس شیرم نمیداد

نظامی گوید * شعر *

مرا اي کاشکی مادر نزادے * وگر زادے بخوردِ سگ بدادے

ایضا مولوي جامی گوید * شعر *

زن از پهلوي چپ شد آفریده * کس از چپ راستی هرگز ندیده

نظامی گوید * شعر *

زن از پهلوي چپ گویند برخاست
نیاید هرگز از چپ راستي راست

بعضے نوشته اند که خانۂ شعر و شاعريِ نظاميِ گنجوي تاراج‌کردۂ مولوي‌جامی و خسرودهلویست - الحق در تصانیف و کتبِ نظمِ ایشان داستانے نیست که درو یک دو مصرعه یا شعرِ نظامی نیست - ظاهرا معلوم میشود که کلامِ خواجه نظامی در مزاولتِ این هردو شاعر بسیار بوده بدلیلِ آنکه کلامے که در نظر نگذشته باشد و بسماعت نرسیده باشد توارد آن نمیشود - احیانا شود - این مذموم نیست - دلالت بر علوِّ طبیعتِ شاعر کند یعنی فکرِ آن استاد و فکرِ این کس باهم توأمیّت دارند - و کسانے که مولوي‌جامی و امیر خسروِ دهلوي را درین باب منسوب بسرقه کنند محضِ غلط است انتهی- شیخ سعديِ شیرازي رح مصرعِ شیخ نظاميِ گنجوي را در مرثیۂ اتابک ابوبکر ممدوحِ خودش بطریقِ تضمین آورده و گفته * شعر *

چه شاید گفت دورانِ زمانرا * نخواهد پرورید این سفله رادے
خردمندانِ پیشین راست گفتند * مرا اي کاشکی مادر نزادے

من میگویم این قسم اخذ در شعرای متقدّمین بلکه در متأخّرین هم تا عهدِ علي حزین عیب نبوده تا آنکه بعضے قسم آنرا از قبیلِ صنعت دانسته اند- و مستحسن داشته- در حدایق البلاغت آورده - امّا قسمِ

اوّل از نوعِ ظاهرِ سرقه آنست که شعرِ دیگرے را بے هیچ تغیرے در لفظ و معني اخذ کنند و این را نسخ و انتحال نامند - و چنین سرقه بسیار مذمومست - و این قسم را شعرای صاحبِ قدرت ارتکاب نمي نمایند مگر بر سبیلِ توارد خاطر - و نزدیک باین قسم است سرقهٔ که معنيِ را بتمام اخذ نمایند بےتغیرِ ترتیب نظم و جمیعِ الفاظ یا بعضے الفاظ را مترادف بیارند - چنانکه این دو بیت -

مولوي جامي * بیت *

میلِ خم ابروی توام پشت دوتا کرد * درشهر چو ماهِ نوم انگشت‌نما کرد

* حزین *

بارِغمِ عشقِ تو مرا پشت دوتا کرد * درشهر چو ماهِ نوم انگشت‌نما کرد

اما قسمِ دوّم از ظاهرِ سرقه آنست که معنيِ را با جمیعِ الفاظ یا بعضِ الفاظ اخذ نمایند و ترتیبِ نظم را تغیر دهند - و این قسم را اغاره و مسخ نامند - و درین قسم اگر شعرِ ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوحست - و اگر هردو در رتبه مساوي باشند فضل و رجحان اوّلین راست - و اگر ماخوذ از ماخوذ منه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت * ملّا محمد صوفي *

چنانم با رفیقان در رهِ عشق * که مورِ لنگ با چابک‌سواران

* حزین *

سلوکم در طریقِ عشق با یاران بدان ماند

که مورِ لنگ همراهي کند چابک‌سوارانرا

ظاهر است که شعرِ اوّل باعتبارِ اختصارِ لفظ ابلغ است - امّا قسمِ سیّوم از ظاهرِ سرقه آنست که معني را تمام اخذ نمایند و در کسوتِ الفاظ دیگر ادا سازند(۱) - درین قسم نیز شعرِ ثاني همان حکمِ دوّمین قسم دارد بهرسه حالت - تا قولِ او - قسمِ پنجم از نوعِ غیرِ ظاهرِ سرقه آنست که بعضے از معانیِ شعرِ دیگرے را اخذ نمایند و چیزهایے که مورثِ مزیدِ حسنِ کلام باشد بران بیفزایند - ازین باب است این دو بیت - حکیم سنایي * بیت *

کودک از سرخ و زرد نشکیبد * مرد را سرخ و زرد نفریبد

* خاقاني *

مرد از پيِ لعل و زر نپوید * طفل است که سرخ و زرد جوید

شعرِ خاقاني بسببِ لفظِ لعل و زر رنگِ دگر پیدا کرده - و اقسامِ غیرِ ظاهرِ سرقه نزدِ بلغا مقبول و ممدوحست بلکه اطلاقِ سرقه بران روا نیست چنانکه صاحبِ تلخیص گفته - و اکثرُ هذه الانواع و نحوها مقبولة - ومنها ما اخرجه حسنُ التّصرف من قبیل الاتّباع الی حیّز الابتداع - و کلُّ ما کان اشدَّ خفاءً کان اقربَ الی القبول - و باید دانست که حکم بسرقه وقتے مي توان کرد که علم باخذ شاعر حاصل باشد - و این اشعارِ اساتذه که بطریقِ امثله مذکور شد ممکن است که بر سبیلِ توارد خاطرها باشد انتهي ملخّصا - عبارتِ تلخیص‌المفتاح و مختصرالمعاني اینکه - فانکان الثّاني

(۱) این قسم را سلخ گویند کذا في التلخیص وغیره ॥

ابلغ من الاوّل لاختصاصه بفضیلة کحسن النّظم اوالاختصار او الایضاح او زیادة معنیً فممدوح - و انکان دونه فهو مذموم - و انکان مثله فابعد من الذّم و الفضلُ للاوّل - و در آخر بحث سرقه گفته هذا کلّه انّما یکون اذا علم انّ الثانی اخذ من الاوّل بان یّعلم انّه کان یحفظ قولَ الاّول حینَ نظم - اوبان یّخبر هو ای الآخذُ عن نفسه انّه اخذ منه و الاّ فلا - لجواز ان یّکون الاتفّاقُ فی اللّفظ و المعنی جمیعا او فی المعنی وحدَه من قبیل توارد الخواطر - انتهی - و هکذا فی مجمع الصّنایع و هفت قلزم و خلاصة البدایع - در مجمع الصّنایع و مجمع الفنون و هفت قلزم نیز نوشته که در جمیع اقسام سرقه اگر شعر دوم در فصاحت الفاظ و بلاغت معاني و حسن ترکیب و غیر آن بهتر از اوّل باشد مقبول و احسن مي‌شمارند - انتهی - در بدایع الافکار نوشته - ارباب معني گفته‌اند چون شاعریرا معنيِ دست دهد و آنرا کسوت عبارتے ناخوش پوشاند و دیگرے همان معني را فرا گیرد و بلفظ پسندیده ادا کند آن معني ملک او گردد و شاعر را فضل السّبق بیش نباشد - انتهی - در رسالهٔ عبدالواسع هانسوي بعد از ذکر اقسام سرقه آورده - امّا در معنیِ کلام دیگرے چندان تصّرفات حسنه بکار برد که بمرتبهٔ کلام جدید برسد این از سرقات شعریّه نیست بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفي در مضمون این بیت فرّخي

* بیت *

طبع من داد لطافت بسخن داد چنان
که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد

تصرّفات بلیغه را کار فرموده و لوازم زادن طبع و دل و اصل خویش و یتیم را رعایت کرده میگوید * بیت *

ز طبع دل و طبعم اگر شود آگاه * باصل خویش بتازد ز شرم دُرّیتیم

و شمس‌الدّین فقیر در خلاصة‌البدایع گفته اکثر اقسام غیر ظاهر بسبب خفاي اخذ مقبول و ممدوحست بلکه از سرقه و اخذ دور و بتصرّف و ابداع نزدیک است - انتهي - و ملا جامي قدّس سرّه السّامي خودش این معني را در بهارستان بذکر سلمان ساوجي بیان کرده و گفته - که در جواب استادان قصاید دارد بعضے از اصل خوبتر - و بعضے فروتر - و بعضے برابر - اورا معاني خاصه بسیار است - و بسیارے از معاني اُستادانرا بتخصیص کمال اسمعیل را در اشعار خود آورده - چون آن در صورت خوبتر و اسلوب مرغوبتر واقع شده محلّ طعن و ملامت نیست * قطعه *

معني نیک بود شاهد پاکیزه‌بدن
که بهرچند درو جامه دگرگون پوشند
کسوت عار بود بازپسین خلعت او
گر نه در خوبیش از پیشتر افزون پوشند
هنر است آنکه کهن خرقهٔ پشمین زبرش
بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

انتهی- در تتبّع خمسهٔ نظامي پسروانرا همین مطمح نظر مي‌باشد - و بعضے جا که صورتِ سرقهٔ مذمومه مشاهده مي افتد جزم بدان نمیتوانکرد- چه در بعضے قسمِ آن احتمالِ الحاقِ کاتب نیز هست چنانکه احتمالِ توارد درهمه اقسامِ آن - کمالِ اصفهاني گوید * شعر *

نگر توارد خاطر که در مجاريِ آن
نه ممکن است که‌کس معترض شود بروي
دو راهرو که براهے روند بریك سمت
عجب نباشد اگر اوفتند پي بر پي

آغازِ اوزانِ مثنوي

آسمانِ اوّل در بحرِ سریعِ مطويِ موقوف

تقطیعش- مفتعلن مفتعلن فاعلاتْ -دوبار* وجایزاست درین وزن اینکه مکسوف یعني فاعلن بجاي رکنِ موقوف آید - جامي * شعر *

پنج نماز است به از پنج گنج * به که بدین‌پنج شوي گنج‌سنج
بهرِ تو پنجاه به‌پنج آمده * طبعِ تو زین پنج برنج آمده

وگاهے مقطوع بجاي مطوي آید بآیینِ تسکین یعني مفعولن بجاي مفتعلن خواه همین درصدر چنانکه نظامي فرماید * شعر *

کاخُر لافِ سگیت میزنم * دبدبهٔ بندگیت میزنم

خواه همین در حشو چنانکه خاقاني فرموده * شعر *

حلقهٔ ار گم شود از زلفِ تو * خاتمِ جم خواهيْ تاوانِ آن

یا در صدر و حشو هردو چنانکه هم او گفته * شعر *

قمري از دستان خاموش گشت * فاخته از لحن فرو ایستاد

در وافیه گفته که این تغیر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند انتهی -
و بعضی که درین چنین مقام بتحریک خوانند محض بیجاست
چه در مدهٔ الف حرکت ممکن نخواهد بود *

میرزا قتیل بدریاي لطافت گفته که این وزن مثنوي سواي ذکر
حالات عاشق و معشوق طرف هرچیزاست انتهي* وهکذا في معیار البلاغه

(۱) برین وزن است مخزن الاسرار امام مثنوي گویان نظامي
رح - تاحال کدامي مثنوي از متقدمان عهد امام برین وزن
ندیده ام - ابراهیم تتوي شارح مخزن نیز گفته که - پیش از
مخزن‌الاسرار کتابے درین بحر تصنیف نشده * انتهی -

شیخ نظامي این نسخهٔ متبرکه را باستدعاي سلطان بهرامشاه
ابن داؤدشاه والي روم پیرایهٔ تصنیف داده چنانکه هاشمي کرماني
در مظهرالاسرار این حکایت را نظم کرده - و مي آید - مفتح مخزن
این ابیات بلند است * شعر *

بسم الله الرحمن الرحیم * هست کلید در گنج حکیم

فاتحهٔ فکرت و ختم سخن * نام خدایست برو ختم کن

شیخ نظامیست که اول این اقتباس بسمله کرده - وسخن را بپهلوی
آیه نشانده - گنج حکیم کنایه از مضامین عالیهٔ معارف و توحید و
معانی لطیفهٔ حق و یقین است بموجب - ولله تحت العرش کنز

مفاتیحُها السنةُ الشّعراء - و در بیتِ دوّم فاتحۂفکرت دلالت برین دارد - در مخزن‌الفواید نوشته منقولست که چون آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وسلّم بمعراج رفت زیرِ عرش مکانے دید مقفّل - فرمود که یا اخي جبریل این چه مکانیست - عرض کرد یا رسول اللّه این مخزنِ معانیست - و السنۂ شعرای امّتِ تو مفاتیحش - فرمود چیزے ازین گنجدان بمن هدیه کن - جبریل علیه السّلام دو شعر ازان آورده گذرانید - آنحضرت در خاطر داشت - آخر الامر روزے بحسّانِ ابنِ ثابت قرطاسے ساده عطا فرمود که یوم الجمعه قصیدۂ حمد و نعت گفته آوری - حسّان کاغذ از دستِ مبارك گرفته زمینِ خدمت ببوسید و در خریطۂ پیرهن گذاشت - اتّفاقا فراموش نمود - چون روزِ جمعه رسید طلب فرمود که قصیده بخواند - چون نگفته بود - از پاسِ ادب چیزے نگفت و فورا بر منبر برآمده و کاغذِ ساده از خریطه بیرون بر آورده فی البدیهه قصیدۂ بکمالِ فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد - حسب الاتّفاق همان دو شعر که جبریل در معراج بآن‌صاحب‌المعراج داده بود منجملۂ دیگر ابیات از زبانش برآمد - آنحضرت فرمود که این دو شعر غیر از من کسے نمیدانست حالا جبریل در طبیعتِ حسّان القا کرد - معلوم شد که بدیهه قصیده گفته انشاد نمود - آنحضرت صلّی اللّه علیه و سلّم بسیار تحسین فرموده درحقِ او دعای خیر(۱) کرد - و نیز از زبانِ

---

(۱) که - اللهم ایده بروح القدس ॥

وحي‌ترجمان ارشاد شد که معني در طبیعت شاعر الهامِ غیبي‌ست بے تاییدِ الٰهي حاصل نمیشود - خواجه نظامئ گنجوي در مخزن‌الاسرار این حکایت را تلمیح نموده * نظم *

قافیه‌سنجان که علم برکشند * گنجِ دوعالم بسخن در کشند

خاصه کلیدے که درگنج راست * زیرزبان مردِ سخن‌سنج راست

زاتشِ فکرت چو پریشان شوند * باملک از جملهٔ خویشان شوند

بلبلِ عرشند سخن‌پروران * بازچه مانند باین دیگران

بلبلِ عرش مراد از طایفهٔ محمودِ شعرا - و دیگران اشاره بطایفهٔ مذموم - انتهي در بعضے حاشیهٔ این کتابِ مستطاب بنظر آمده که گنجِ حکیم مراد از سورهٔ فاتحه[1] بموجبِ خبرِ حضرت خیرالبشر صلّی الله علیه وسلّم - سورةُ الفاتحه کنزٌ من کنوز العرش - و اگر گنجِ حکیم مراد از - و للّه تحتَ العرش کنزٌ - گرفته شود اولی وانسب است زیراکه مطالبِ مندرجهٔ این کتاب اسرارِ مکاشفه و مراقبهٔ ملّاست لهذا تنبیهًا بذاتِ خود میفرماید که ای نظامي اگر میخواهي که اسرارِ مستودعهٔ باطنِ خود را در قیدِ نظم آري - باید که به - بسم اللّه - که کلیدِ گنجِ عرشِ حکیم همین است ابتدای کتاب کن تا ادای مطالبے که از عرش آوردهٔ باحسن وجه نمایي - انتهی - کمالِ خجندي رح مصرعِ دوّم بسمله را چه خوش تضمین کرده - میگوید * قطعه *

(۱) و هکذا في المؤید و المدار و الکشف و البرهان ॥

کرد حکیمی ز نظامی سوال * کای بسرِ گنجِ معاني مقیم

هست درانگشتِ کمال آن قلم * یاکه عصاییست بدستِ کلیم

گفت قلم نیست عصانیز نیست * هست کلیدِ درِ گنجِ حکیم

درین کتاب بعد از توحید دو مناجاتست و چار نعت و در بعضے نسخه پنج و بیانِ معراج و مدحِ فخرالدّین بهرامشاه سلطانِ روم و وجهِ نظمِ کتاب و فضیلتِ سخن و سخنوران - میفرماید * شعر *

شاهِ فلک‌تاجِ سلیمان‌نگین * مفخرِ آفاق ملک فخرِ دین

یکدلهٔ شش‌جهت و هفت‌گاه * نقطهٔ نُه دایره بهرامشاه

آنکه ز بهرامیِ او وقتِ زور * گور بود بهرهٔ بهرام‌گور

خاص کنِ ملکِ جهان بر عموم * هم ملکِ ارمن و هم شاهِ روم

من که سرایندهٔ این نوگلم * باغِ ترا نغزنوا بلبلم

عاریتِ کس نپذیرفته ام * انچه دلم گفت بگو گفته ام

شعبدهٔ تازه برانگیختم * هیکلی از قالبِ نو ریختم

اشاره است بتجویزِ وزنِ نو از برای مثنوي - و مثنویهاي پیش از نظامیِ گنجوی ببحرِ سکندرنامه ومثنويِ معنوي - بیشتر بوده - و بوزنِ شیرین خسرو و هفت‌پیکر کمتر * بیت *

مایهٔ درویشي و شاهي درو * مخزنِ اسرارِ الٰهي درو

ملّا حسینِ واعظ کاشفی در بدایع‌الافکار رقم فرموده - که اسرار جمع سرّاست و سر چیزے پوشیده را گویند و در اصطلاح شعرے باشد مبنّي بر معارفِ ربّاني و مواجیدِ سبحاني و منبي از قواعدِ

حقایقِ تصوّف و قوانینِ دقایقِ تعرّف - چون اشعارِ شیخ فریدالدّین عطّار و مولانا جلال‌الدّینِ رومي و شیخ فخرالدّینِ عراقي قدّس اللّه اسرارهم و امثالِ ایشان - و این نوعِ شعررا بجهتِ آن اسرار خوانند که معانیِ آن بر بیشتر خلایق پوشیده باشد جز بدستیاریِ توفیقِ الٰهي و تاییدِ جذباتِ نامتناهي بسرحدِ این سخن نتوان رسید انتهی

* شعر *

بر شکرِ او ننشسته مگس * نی مگسِ او شکرآلای کس

نوح درین بحر سپر افکند * خضر درین چشمه سبو بشکند

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه * هردو مسجّل بدو بهرامشاه

دو نامه اشاره است بحدیقهٔ حکیم‌سنائي که بنامِ بهرامشاه بن مسعودشاهِ غزنوي پرداخته شد - و همین مخزن‌الاسرار که بنامِ بهرامشاهِ رومی ساخته شد

* بیت *

آن زرے از کانِ کهن ریخته * وین دُرے از بحرِ نو انگیخته

یعني حدیقهٔ سنایي که شعرِ او همچو زر مي باشد بزبان و شیوهٔ قدیم‌است و مخزنِ اسرار که شعرِ ترِ او همچو گهراست بموجبِ ابداع (۱) سخنِ تازه و طرزِ نوے دارد - و بحریست که پیشتر مثنوی بدان نگفته‌اند۔

---

(۱) ملا حسین واعظ کاشفي در بدایع‌الافکار نوشته که متقدمان گفته اند که ابداع آنست که شاعر معنیِ بدیع را کسوتِ لفظِ جزل پوشاند و معنیِ انگیزد که دیگرے مثل آن نبسته باشد انتهی و هکذا فی مجمع‌الصنایع و هفت‌قلزم ॥

آن بدر آوردهٔ زغزنين علم * وين زده بر سكّهٔ رومي رقم (۱)
گرچه دران سكّه سخن چون زراست * سكّهٔ نظم من ازان بهتر است
گر كم ازان شد بنهٔ و بار من * بهتر ازانست خريدار من
شيوهٔ غريب است مشو ناشكيب * گر بنوازيش نباشد غريب
اين سخن رسته تر از نقش باغ * عاريت افروز نشد چون چراغ

و اشاره بهمعصرانِ خود ميكند و شاعرانِ ستايشگرِ قصيده‌گو را ياد مي آرد - و دران وقت همين قصيده‌گويي شيوع داشت چنانكه در متاخّرين غزل‌سرايي

* بيت *

گرچه بدين درگه از ايندگان * روي نهادند ستايندگان
راهروانے كه درين ره روند * گر سخن از سرّ سخن بشنوند
پيشِ نظامي بحساب ايستند * او دگراست (۲) اين دگران كيستند
منكه درين منزلشان مانده‌ام * مرحلهٔ پيشترك رانده‌ام
تيغ ز الماسِ زبان ساختم * هركه پس آمد سرش انداختم

اي من شاعرانِ همعصر را پس گذاشته مرحلهٔ چند درين راه پيشتر رفته ام - و تيغے از الماسِ زبانِ تيزبيان ساختم هركه در شيوهٔ سخنوري ومثنوي‌گويي تتبّعِ من كرد سرِاو انداختم - آرے چون اميرخسروِ دهلوي وملّاجامي برابرِ او نتوانستند رفت ديگران كجا باشند * شعر *
گرچه خود اين پايهٔ بے همسريست * پاي مرا هم سرِ بالاتريست
سفرهٔ ز انجير شدے صفروار * گر همه مرغ آمدے انجيرخوار

(۱) ن - درم ॥
(۲) ن - اگر ॥

سیمکشانے که بزر مرده اند * سکّهٔ این کار بزر برده اند
هرکه بزر نکتهٔ چون روز داد * سنگ ستد لعلِ شب‌افروز داد
منکه درین شیوه مصیب آمدم * دیدنم ارزد که غریب آمدم
شعر بمن صومعه‌بنیاد شد * شاعري از مصطبه آزاد شد
زاهد و راهب سوي من تاختند * خرقه و زنّار درانداختند
سرخ گل و غنچه مثالم هنوز * منتظرِ بادِ شمالم هنوز
گر بنمایم سخنِ تازه را * صورِ قیامت کنم آوازه را
هرکه وجود است ز نو تا کهن * فتنه شود بر منِ جادوسخن
صنعتِ من برده ز جادو شکیب * سحرِ من افسونِ ملایک‌فریب
بابلِ من گنجهٔ هاروت‌سوز * زهرهٔ من خاطرِ انجم‌فروز
زهرهٔ این منطقه میزاني است * لاجرمش منطقِ روحاني است
سحرِ حلالم سحري قوت شد * نسخ‌کنِ نسخهٔ هاروت شد
شکلِ نظامي که خیالِ من است * جانور از سحرِ حلالِ من است
بعد ازان چهار خلوت و بیست مقاله در انواعِ پندِ سودمند و حکایاتِ عبرت‌آیات - و در آخرِ کتاب اشعار بقلّتِ زمانِ تصنیف مي‌نماید * بیت *
افچه درین حجلهٔ خرگاهي است * جلوه‌گرِ چند سحرگاهي است
و آنکه شیخ رحمة الله علیه در شاعري رعایت شرع و ادب میدارد اشاره بدان میکند * شعر *
هر سخنے کز ادبش دوري است * دست برو مال که دستوري است

و انچه نه از شرع برآرد علم * گر منم آن حرف دروکش قلم

گرنه درد داد سخن دادمے * شهر بشهرش نفرستادمے

مرغ قلم رای بپرواز کرد * بر سر قرطاس دو پر باز کرد

پای ز سر کرد و ز لب دُر فشاند * مخزن اسرار بپایان رساند

بود حقیقت بشمار درست * بیست و چهارم ز ربیع نخست

از گه هجرت شده تا این زمان * پانصد و پنجاه و نه افزون ازان (۱)

شکر که این نامه بعنوان رسید * پیشتر از عمر بپایان رسید

شکر که این نظم حقایق نظام * گشت بتوفیق الٰهی تمام (۲)

گوهر دریای گرامیست این * مخزن اسرار نظامیست این

بار خدایا ز کرم عفو کن * از خلل و سهو ز صاحب سخن

وآنکه بود طالب این نظم خوش * درخط جرمش قلم عفو کش

در نظر هرکه رسد این کلام * خاتمتش خیر بود والسّلام

این شعر * شکر که این نامه الخ در آخر بعضے نسخهٔ گلستان سعدی شیرازی رح دیده شد پس یا الحاقیست یا توارد - و مستعار خود نتواند بود چه سعدی رح در آخر آن نسخهٔ متبرّکه بعدم استعارت تصریح کرده و فرموده * شعر *

کهن جامهٔ خویش پیراستن * به از جامهٔ عاریت خواستن

در کشف الظّنون آورده - مخزن الاسرار نظامي نظمه لبهرامشاه و اتمّه فی اربع و عشرین من ربیع الاوّل سنه (۵۵۹) ویرا پنج

---

(۱) ن - دو ॥ (۲) ازینجا تا آخر در بعضے نسخه ॥

هزار دینارِ سرخ و پنج اشترِ اهواز بجایزه فرستاد - هکذا ذکر فيتاریخِ جهان‌آرا - و في جوابه و بحره مثنويٌّ لخسرو الدّهلوي و خواجو الکرماني و للشّمعي - و مرصدالاحرار في سيَرِ مرشد الابرار لابي اسحٰق الکازروني فارسيٌّ منظوم - انتهی - آزادِ بلگرامي در خزانهٔ‌عامره گوید که شیخ مخزنِ‌اسرار بنامِ بهرامشاه رومي گفته و پنج هزار دینارِ سرخ و یک قطار شترپربار اقمشه یافته - درین کتاب ستایشِ سخن میکند و حقِّ قدرافزایيِ موزونان بجا مي‌آرد * شعر * قافیه سنجان الخ بلبل عرشند الخ * شعر *

پردهٔ رازے که سخن‌گستریست * شاهدے (۱) از پردهٔ پیغمبریست

پیش و پسِ قلبِ صفِ کبریا * پس شعرا آمده پیش انبیا

شعر برآرد بامیریت نام * الشّعراء (۲) امراء الکلام

ما که نظر بر سخن افکنده ایم * مردهٔ اوییم و بدو زنده ایم

و درنعت گوید

* بیت *

بود درین گنبدِ فیروزه‌خشت * تازه ترنجے ز سرای بهشت

رسمِ ترنج است که در روزگار * پیش دهد میوه پس آرد بهار (۳)

انتهي - بخطابِ حضرتِ محبوبِ ربّ‌العالمین‌این بیت چه خوش فرموده

* شعر *

بوي کزان عنبرِلرزان دهی * گر بدو عالم دهي ارزان دهي

خسرو رح همدرین معني گفته

* فرد *

(۱) ن - سایهٔ از پرتو الخ ॥ (۲) ن - الشعرا هم الخ (۳) اي گل و شکوفه॥

قیمت خود هردو عالم گفتهٔ * نرخ بالا کن که ارزانی هنوز

میر مرتضی رضی راست * شعر *

بیا رقیب که قسمت برادرانه کنیم * جهان و هرچه درو هست از تو یار از من

ملا طغرای مشهدی در آشوبنامه نوشته - شیخ نظامی چون در مدینهٔ سخنوری گردیده از خمسهٔ مثنویّات به پنجتن پاک رسیده - چون در خانهٔ فکر کمر نطق بطلب مخزن بست - گرد ناصافی از نزدیک دامن کلامش دور نشست * قطعه *

مخزن او نه چنان رتبهٔ اسرار گرفت * که نگویند کلامش بنظر آیه نماست
مصرع اوّل آن بسمله راگشت دوم * مفتی این سخن از علم حقیقت طغراست

شرح مخزن الاسرار یکے از محمد بن رستم بن احمد بن محمود البلخی - و درو نوشته که شیخ نظامی اعجوبهٔ جهان و نادرهٔ گیهانست چنانکه خسرو که یکے از عجایب خلقت خدای تعالی بوده در خمسه مدح او فرموده * شعر *

نظامی کابحیوان ریخت در حرف
همه عمرش دران سرمایه شد صرف
چنان در خمسه داد اندیشه را داد
که با سبع شدادش بست بنیاد
نظامی خود سخن ناگفته نگذاشت
زخوبی گوهرے ناسفته نگذاشت

و همه اسباب شاعری شیخ نظامی را جمع بود انوری گوید

* نظم *

شاعري را سه چيز مي بايد * تاكه اشعار برمراد آيد
طبع وتحصيل و فيضِ يزداني * هركرا نيست ژاژ ميخايد

اين شرح دركتابخانهٔ دهلي است و هم در كتابخانهٔ سوسيتّي نمبر (۸۲۹) امّا ناتمام - و يكے از ابراهيمِ تتوي - و يكے از امان‌اللّه - اين هردو دركتابخانهٔ دهلي *

(۲) و برين وزنست مطلع الانوارِ اميرخسروِ دهلوي كه دربرابرِ مخزن الاسرار گفته - نامِ او ابوالحسن و لقب عين‌الدّين و ترك‌اللّه - چه پدرِ او از امراي قبيلهٔ لاچين بوده كه از اتراكِ نواحئ بلخ اند - و مدعو در قيامت به محمّدِ كاسه‌ليس كذا في النفحات - و در شعرا ملّقب بطوطئ هند - آزادِ بلگرامي نوشته اولّ كسے كه خمسهٔ شيخ نظامي را جواب گفت اميرخسروِ دهلويست سپس خواجوي كرماني انتهى در بهارستان مسطور ست كه خسروِ دهلوي در شعر متفنّن است غزل و مثنوي ورزيده و همه را بكمال رسانيده - هرچند در قصيده بخاقاني نرسيده امّا غزل را از وي گذرانيده - جوابِ خمسهٔ نظامي كسے به ازو نگفته انتهى در خزينة الاصفيا آورده كه بر اشعارِ في البديهه گفتن طبعش آنچنان قادر بود كه كتابِ مطلع‌الانوار كه در جوابِ مخزن‌الاسرار شيخ نظام‌الدّين گنجوي فرموده است در دوهفته تمام كرد - و اين رتبه و شيرين‌كلامي محض اورا از بركتِ آبِ دهنِ پيرِ روشنضميرِ خود حاصل

شده که سلطان المشّایخ نظام‌الدّین قدّس سره از راهِ عنایت بدهانش انداخته بود انتهی دولتشاه نوشته خمسهٔ امیر خسرو گویند هژده هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامي بیست و هشت هزار بیت- هرآینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب است و مرغوب - خواجه خسروِ پادشاهِ عاشقانست - ازانش خسرو نامست- و در ملکِ سخنوري این نامش تمامست- درحقِ او مرتبهٔ سخن‌گذاري ختم[1] است و امیر زاده بایسنغر خمسهٔ امیر خسرو را بر خمسهٔ شیخ نظامي تفضیل دادے - و خاقانِ مغفور الغبیگ انار اللّه برهانه قبول نکردے و معتقدِ نظامي بودے - و درمیانِ این دو پادشاه بکرّات جهتِ این دعوي تعصّب دست داد - و بسببِ خمستین باهم مقابله کرده اند - اگر آن تعصّب درین روز بودے خاطرِ نقّادِ جوهریانِ بازارِ فضلِ این روزگار که عمرشان بخلودِ ابد پیوسته باد راهِ ترجیح نمودندے - القصّه معانيِ خاص و نازکیهاي امیر خسروِ دهلوي وسخنها ي پرشورِ عاشقانهٔ او آتش در نهادِ آدمي میزند انتهی- سرامدِ روزگار او ملّا جامي که استادي و حکمیِ او نزدِ همه مسلّم است راهِ ترجیح نموده و پنج‌گنجِ نظامي را پر از در و گوهر فرموده و خسرو را از زرِ دهدهي چنانکه گفته * شعر *

کفش بود زانگونه گوهر تهی * زرش ساخت لیکن زرِ دهدهي

زر از سیم اگر چند برتر بود * بسے کمتر از درّ و گوهر بود

(۱) دیدنیست و با سخنگذاريِ فردوسي که هم ازو گذشت سنجیدني ॥

برهمین قولِ فیصل اند والهِ داغستانی و آذر اصفهانی و صاحب سلّم السّموات و شرع الشّعرا و غیرهم کما مر - خسروِ ملکِ سخنوری رحمة اللّه علیه شبِ جمعه فوت شده است در سنه (۷۲۵) خمس و عشرین و سبعمایه - و مدّتِ عمرِ وی هفتاد و چهار سال بوده است - و در پائینِ شیخ خودش دفن کرده اند - طوطیِ شکّرمقال مادّهٔ تاریخِ وفات - دربداونی مسطوراست - خسروِ شاعران علیه الرّحمة و الرّضوان خمسه را در سنه (۶۹۸) ششصد و نود و هشت بنامِ سلطان علاء الدّین در مدّتِ دو سال تمام ساخته و ازان مطلع الانوار را در دو هفته گفته - مولانا شهابِ معمائی در تاریخِ وفات او قطعهٔ گفته برتختهٔ سنگی نقش فرموده بالای مزارِ میر نصب ساخته و قطعه این است * قطعه *

میرخسرو خسروِ ملکِ سخن * آن محیطِ فضل و دریای کمال

نثرِ او دلکش‌تر از ماءِ معین * نظمِ او صافی‌تر از آبِ زلال

بلبلِ دستان‌سرای بیقرین * طوطیِ شکّرمقالِ بیمثال

از پیِ تاریخِ سالِ فوتِ او * چون نهادم سر بزانوی خیال

شد عدیم المثل یک تاریخِ او * دیگرے شد - طوطیِ شکّرمقال

مطلعِ مطلع الانوار * بیت *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * خطبهٔ قدس است بملکِ قدیم

* در توحیدِ باری تعالی *

معرفت‌آموزِ شناسندگان * معصیت‌آمرزِ هراسندگان

زندهٔ باقي که جهان آفريد * کي مرد آن زنده که جان آفريد
انوريانرا رهِ شعري نمود * عنصريانرا برباعي ستود

* در مناجاتِ اوّل *

گر همه عالم بهم آيند تنگ * به نشود پای یکے مور لنگ
جمله جهان عاجزِ یک پای مور * وای که بر قادرِ عالم چه زور
به که ز بیچارگي جان خویش * معترف آییم بنقصانِ خویش

* در نعتِ اوّل *

ابلقِ ايّام در آخرگهش * زاويهٔ فقر تفاخرگهش
گيسوي و رو نور و دخانش بهم * ابروی او با مژه نون و القلم

درمدحِ پیرِخودش سلطان المشایخ نظام الدّینِ اولیا قدّس سرّه

سکّهٔ کارش بفروع و اصول * تابعِ قال اللّه و قال الرّسول
عینِ شریعت بطریقش در است * شرع اگر عین نباشد شراست
مفتخر از وي بغلامي منم * خواجه نظام است و نظامی منم

درینجا خود را بصنعت شاعري نظامي ساخته

* در مدحِ سلطان علاءالدّین *

بیخِ نهالے که تو آبش دهی * میوهٔ شاخش نبود جز بهي

* در صفتِ سخن و سخنور *

ملکِ سخن کان صفتِ برتریست * نسخهٔ دیباچهٔ پیغمبریست
وانچه کند اهلِ سخن بازبست * معجزه گر نیست کرامات هست

* در خلوتِ دومّ *

نعره‌زنان دولتِ فرّخ‌لقا * متّعک اللّٰه بطول البقا

* در مقالهٔ اولی *

قولِ سه کس نیست بدهر استوار * شاعر و قرعه‌زن و اخترشمار

خسروِ من کوش براهِ صواب * تات شود ترکِ خدایی خطاب

بداوني گفته که در نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیا قدّس اللّٰه سرّهٗ العزیز نقل میکنند که روزِ قیامت هرکسے بچیزے نازد و نازِ من بسوزِ سینهٔ این ترک‌اللّٰه است - و میرخسرو غالبا باین معنيے اشارت میفرماید * بیت * خسروِ من کوش الخ انتهی - و هم خسرو رح فرماید * بیت *

بر زبانت چون خطابِ بنده ترک‌اللّٰه رفت
دستِ ترک‌اللّٰه بگیر و هم باللّٰهش سپار
چون منِ مسکین ترا دارم همینم بس بود
شیخ من بس مهربان و خالقم آمرزگار

* در مقالهٔ چهارم *

قطرهٔ آبے نخورد ماکیان * تا نکند رو بسوي آسمان

دولتشاه گفته که در توحید این بیت خاصهٔ امیر خسرو است - خان آرزو در سراج نوشته - گویند که بعدِ خمسه گفتنِ میر خسرو خمسهٔ میررا بسببِ همین بیت سخن‌فهمانِ هندوستان بر خمسهٔ شیخ نظامي ترجیح دادند - قوسي ایراني شستري گوید که ای عجب که بیست و پنج هزار بیتِ شیخ که هر بیت با نظمِ ثریّا دعوي

برابري ميكنند يك مرتبه بايين بيت نيافتند معهذا مضمون اين
بيت از خاقانيست كه در چند موضع تكرار نموده * شعر *

مرغ كه آبكے خورد سر سوي آسمان برد
گوبي اشارتيست اين بهر دعاي شاه را

انتهى در سبب نظم كتاب اشاره بحكيم نظامي و تتبع مخزن‌الاسرار او
كرده و گفته * بيت *

آن نمط آرم كه همه ناقدان * فرق ندانند ازين تا بدان
كوكبهٔ خسرويم شد بلند * غلغله در گور نظامي فكند

در بعضے نسخه - دبدبهٔ خسرويم الخ محمدقاسم هندوشاه استرابادي
مشهور بفرشته در تاريخ خودش مي‌آرد كه در تذكرة‌الاتقيا مسطور است
كه امير خسرو نسبت باستادان ماضيه زبان طعن گشودے خصوص
درانوقت كه خمسهٔ نظامي را جواب ميگفت- و سلطان‌المشايخ از باطن
ايشان ترسانيده منع كردے و امير خسرو در جواب گفتے كه در پناه
شمايم آسيبے بمن نرسد- قضارا وقتے كه اين بيت گفت * كوكبهٔ خسرويم الخ
تيغ برهنه حوالهٔ امير خسرو شد - و امير خسرو نام شيخ و شيخ
فريدالدين مسعود گنج شكر بزبان آورد - درين صورت دستے پيدا شد
و سر آستين بدم تيغ داد و تيغ ازان گذشته بر درخت كنارے كه
درانجا بود رسيد - و امير خسرو بخدمت شيخ آده خواست
كه اظهار آن حال نمايد - شيخ سر آستين بدو نمود - من‌بعد
امير خسرو سر بزمين نهاد و دعا كرد انتهى و در خزينة‌الاصفيا

نیز بذکر شیخ نظامي قدّس سرّه آورده که چون خواجه امیرخسرو بجواب کتاب مخزن‌الاسرار کتاب مطلع‌الانوار تصنیف کرد و دروي نوشت * شعر * دبدبهٔ خسرویم اه از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بروی نمودار شد حضرت سلطان المشایخ نظام‌الدّین بحمایت وی در رسید و آستین مبارک خود درپیش شمشیر بداشت و آستین آنحضرت قطع گردید انتهی صاحب غیاث در مفتاح‌الکنوز رقم کرده گویند چون حضرت امیرخسرو بر قبر حضرت نظامي رفته این بیت خواند* شعر * دبدبهٔ خسرویم اه * ناگاه از قبر حضرت نظامي رح شمشیر برهنه برآمد مگر حضرت نظام‌الدّین اولیا شفاعت کردند انتهی رفتن امیر خسرو برقبر شیخ نظامي و آنکه اینچنین کلمات بےادبانه بر زبان آوردن استبعادے تمام دارد - حقیقت آنست که پیشتر منقول شد - شاعرے گفته

* نظم *

تیغ نظامي که برآمد چو برق * از سر خسرو سر مو بود فرق
ماه رخش راست دوپیکر شدے * گرنشدے پنجهٔ پیرش چو درق

* در خاتمهٔ کتاب *

بر سر هرنامه که آصف نوشت * قد رحم اللّه من انصف نوشت
تا قول او * شعر *

از اثر اختر گردون‌خرام * شد بدو هفته این مه کامل تمام
ور همه بیت آوري اندر شمار * سیصد و ده برشمر و سه هزار

سال که از چرخِ کهن گشت بود * از پسِ ششصد نود و هشت بود
صبح که خورشید جنابش نوشت * مطلع الانوار خطابش نوشت

(۳) و برین وزنست نسخهٔ عجیبهٔ قران السعدین که نغزک مثنوی است مخاطب بمجمعِ اوصاف و امیر خسرو رح پیش از خمسه آنرا در بیانِ ملاقاتِ ناصرالدّین بقراخان حاکمِ بنگاله با پسرِ خود سلطان معزّالدین کیقباد پادشاهِ دهلی تصنیف کرده - و دران اوصافِ دهلی و مسجدِ جامع و منارہ و حوض و قصر و فواکه و نوادرِ انجا را و چتر و تیر و قلم و دیگر چیزهاي شاه را یکیک بخوبترین وجه باز نموده - و دادِ سحرپردازي و صنایع داده سیّما صنعتِ ایهام را پایه برتر نهاده - و درمیانِ بیشتر داستان غزلهاي هوش‌ربا گفته - و شنگرفیهاي داستانرا بنظم بریک قافیه و وزن ادا کرده که اگر همه را جمع کنند یک قصیده جلوه‌گر شود - و این از اختراعاتِ اوست

* سرخيِ اوّلِ آن *

شکر گویم که بتوفیقِ خداوندِ جهان * برسرِ نامه ز توحید نوشتم عنوان
نامِ این نامهٔ والاست قران السّعدین * کز بلندیش بسعدینِ سپهراست قران

* اشعار اوّلِ این نسخه *

حمدِ خداوند سرایم نخست * تا شود این نامه بنامش درست
واجبِ اوّل بوجودِ قدم * نے بوجودے که بود از عدم
پیشتر از فکرِ خردپروران * بیشتر از وهمِ فراستگران
فکرتِ صاحبخردان خاکِ او * معترفِ عجز در ادراکِ او

دل متحیّر که چه داند ورا * روح درین گم که چه خواند ورا
کن مکن اورا ست ز نو تا کهن * انچه کند کیست که گوید مکن
مورچه جاییکه نهد پای راست * او بشب تار بداند کجاست

* در نعت *

چون بسریر عرب آن جم نشست * رعب عرب بر همه عالم نشست
کرد لوا نصب در ایوانِ هو * تحتَ لوا آدم و مَن دونَهُ
موی بمو گیسوی او مشک خشک * فرق نبوده سر موی ز مُشک
بے غلط آنجا که چنین مو بود * مشک نگویم که از آهو بود

در مدحِ سلطان معزّالدین کیقباد

* شعر *

نافه و خلقت که زد از مشک دم * هردو بهم زاده شد از یک شکم
لیک جزین فرق نشاید گزید * کز طرفِ مشک شد آهو پدید

* در صفتِ مناره *

دیدنِ اورا کلهٔ[1] افکند ماه * بلکه فتادش گهِ دیدن کلاه

* در صفتِ حوض *

بسکه زمین رفت بهمراهیش * گاوِ زمین شد خورشِ ماهیش
در تهِ آبش ز صفا ریگِ خورد * کور تواند بدلِ شب شمرد

---

(۱) کله افکندن - انداختن - کنایه از شادی و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انتعاش خاطر باشد در بدست آمدن چیزے که مرد مان همه طالب آن باشند - برهان و مدار ॥

* سرخي *

صفتِ آتش و آن گرمروبیهاش بدي * که شب و روز بود شمع دل ومیوهٔ جان
آتش ازانجا که بدل جای کرد * دود برآمد ز نفسهای سرد
گرچه زبردستِ عناصر نشست * گشت بسرما همه را زیردست
بسکه جهانسوزی و گرمي نمود * چوب چنان خورد که برخاست دود

درصفتِ کشتي گفته و دُر سفته

ساخته از حکمتِ کارآگهان * خانهٔ گردنده بگردِ جهان
نادرهٔ حکمِ خدای حکیم * خانه روان خانگیانش مقیم
گاهِ روش همرهِ او گشته آب * آبله در پاش شده از حباب
جاریهٔ هند زبانش سلیم * حاملِ چندین بچه لیکن عقیم
عکس که بنمود بآب اندرون * کشتي‌خصمست که‌بیني نگون
ماهِ‌نوے کاصل‌وي ازسال‌خاست * گشت یکےماه بده سال راست

در مدار الافاضل آورده که سال معروف یعنی دوازده ماه و نامِ درختیست معروف در هند که ازان کشتي سازند - گویند چون این بیتِ امیرخسروِ دهلوي بمولوي نورالدّین عبدالرّحمٰنِ جامي رسید در معنيِ سال و ماه تردّد بسیار کردند و رسالهٔ دران باب تحریر فرمودند امّا بمراد نرسیدند الّا بهمین قدر که فرمودند - یا چیزے خواسته که بزبانِ هند مخصوص باشد - دیگرے گوید * شعر *
هلالے بهرِ آن مه ساخت از سال * مهیّا کرد زورق دایه فی الحال
انتهی در نفایس المآثر نوشته که شیخ جمالی دهلوي درزمانِ

حضرتِ خاقانِ مغفور سلطان حسین میرزا بخراسان رفته و
ادراکِ خدمتِ اکابر آن زمان سیمّا حضرتِ مخدومیّ المولویّ
الجامی قدّس اللّٰه سرّہ السّامي و شیخ الاسلام و میرعلیشیر نموده -
و رسیده بدانچه رسیده است - منقولست که حضرتِ ملّا ازو پرسیدند
که این بیتِ حضرتِ میرخسرو چه معنی دارد * شعر * ماهِ نوے الخ
شیخ جمالی گفته سال نامِ چوبیست در هندوستان که کشتي
ازان میسازند انتهی در بیانِ زمانِ تصنیف و تاریخ آن میفرماید * شعر *

باز نیامد قلمم تا سه ماه * روز و شب از نقشِ سفید و سیاه
تا ز دلِ کم‌هنر و طبعِ سست * راست شد این چند خطِ نادرست
ساخته گشت از روشِ خامهٔ * از پسِ شش ماه چنین نامهٔ
در رمضان شد بسعادت تمام * یافت قران نامهٔ سعدین نام
انچه بتاریخ ز هجرت گذشت * بود سنه ششصد و هشتاد و هشت
سالِ من امروز اگر بررسي * راست بگویم همه شش بود وسي

در ختمِ کتاب *

منکه درین آینهٔ پُر خیال * بکرِ سخن را بنمودم جمال
کس چه‌شناسدکه‌چه‌خون‌خورده‌ام * کین گهر از حقّه برآورده‌ام
ساخته‌ام این همه لعل و گهر * از خویِ پیشاني و خونِ جگر
هر گهرے بیتے و کانے درو * هر ورقے ملک و جهانے درو

صاحبِ هفت اقلیم گوید که قران السّعدین چهار هزار بیتست
و میرخسرو خودش درین باب فرموده * بیت *

ور ز جمل بازگشایي شمار * نهصد و چار و چهل و سه هزار
بود در اندیشهٔ من چندگاه * کز دل دانندهٔ حکمت پناه
چند صفت سازم و آبش دهم * مجمع اوصاف خطابش دهم
بازنمایم صفت هرچه هست * شرح دهم معرفت هرچه هست
طرز سخن را روش نو دهم * سکّهٔ این ملك بخسرو دهم
نو کنم اندازهٔ رسم کهن * پسروي پیشروان سخن
درنگرم تا چه دُر افشانده‌ام * تا بچه ترتیب سخن رانده ام

در آخر بخطاب خود گوید * بیت *

پیشه خموشي کن و دمساز شو * بلبل باغ آمدهٔ باز شو
ورهوس مثنویت در دلست * حل کنم این بر توکه بس مشکلست
در روشي کز تو نیاید مرو * گفت بدم مشنو و نیکو شنو
نظم نظامي بلطافت چو دُر * وز دُر او سر بسر آفاق پر
پس چوتو کم مایه و بسیارلاف * دُر شمری مهرهٔ خویش ازگزاف
چیست دران کم که بجوییش باز * تا چه نگفتست که گوییش باز
پخته ازو شد چو معاني تمام * خام بود پختن سوداي خام
زین دو خیالے که ترا کژ مژ است * جستن آن مایه خیالے کژ است
بگذر ازین خانه که جاي تو نیست * وین رهِ باریک بپای تو نیست
کالبدے داري و جان اندروست * هرچه تو داني به ازان اندروست
تا بود این سکّه بعالم درست * برتن تو کي بود این شقّه چست
به که درین جنبش طبع آزماي * سر بنهي اوّل و انگاه پاي

گفتهٔ اورا شنو و گوش باش * گفت مرا بشنو وخاموش باش
سحروراني كه درو ديده اند * خامشيِ خويش پسنديده اند
مثنوي اوراست(۱) ثنايے بگو * بشنو و از دور دعايے بگو
اين همه زانصاف نگر زور نيست * گر تو نه‌بيني دگرے‌كورنيست
گرنبُدے اين نمط جان‌نواز * بو كه دلم را بتو بودے نياز
ليك چوسرها همه زان بو خوشست * عود تو انجا علف آتشست
تا بود آوازهٔ قمري بباغ * كس ندهد گوش بآوازِ زاغ
آنكه چشيدست ميِ خوشگوار * دُرد كشد دردِ سر آرد خمار
ور هوست مي نگذارد عنان * ميكشدت دل بخيالِ چنان
كوششِ آن كن كه درين راه‌تنگ * زان گلِ‌تر بوي دهندت نه‌رنگ
ازپيِ بخشش بخداي آر روي * ليك عنايت ز بزرگان بجوي
سوزِ سخن را نه بخامي طلب * پختگيش هم ز نظامي طلب
سوزِتكلّف خس‌وخاكستراست * چاشنيِ سوختگان ديگر است
ليك اگر پند من آري بگوش * مصلحت آنست‌كه‌ماني‌خموش
چل‌شد و در پنجهت آمد نشست * پيش ببين پيش كه آفتي بشست
نوبت توبه است گراني‌مكن * روي بپيريست جواني مكن
نسخهٔ شرحِ قران‌السّعدين مسمّى بنورالعين از نورالحق خلف
شيخ عبدالحق محدّث دهلوي رح در كتابخانهٔ دهليست ناتمام *
(۱۴) و برين وزنست مثنويِ جلالِ فراهاني - فراهان

(۱) اين دلالت‌تمام‌دارد بر ترجيح نظامي برهمهٔ مثنوي‌گويان حتى فردوسي ॥

قصبه ایست از اعمال قم - در تذکرة الشعرا مرقومست که قدوة الفضلا جلال الدین بن جعفر فراهانی نور مرقده مرد کریم و اهل مروت و فتوت بوده و همواره از دهقاني و زراعت نعمت حاصل کردے و فضلا و شعرا را خدمت نمودے - شاعر خوشگویست و تتبع سخن شیخ عارف شیخ سعدي شیرازي میکند - و جواب مخزن اسرار شیخ نظامي دارد بهزار بیت زیاده ازان - بسیار بے نظیر گفته این داستان ازانست

* بیت *

برزگرے داشت یکی تازه باغ * لاله درخشنده درو چون چراغ

* تا قول او *

تا نشوي برزگر آسا جلال * غم نخوري در طلب ملك و مال

این داستان درین تذکره و آتشکده و هفت اقلیم و مجمع الصنایع و هفت قلزم تمام منقولست - سنهٔ وفات سید جلال علیه الرحمه (۷۳۶) نوشته اند *

(۵) و برین وزنست روضة الانوار خواجوي کرماني که ملقبست بنخلبند شعرا و معاصر شیخ سعدي شیرازیست - و مرید شیخ علاء الدولهٔ سمناني - لفظ خواجو مصغر خواجه - در بهارستان جامي مرقومست که خواجهٔ کرماني در تزیین الفاظ و تحسین عبارات جهد بلیغ دارد لهذا ویرا نخلبند شعرا میگویند انتهی در هفت اقلیم نگاشته که کمال الدین خواجو خمسه را در اثناي سفر نظم کرده - آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته که

خواجو مادح محمد مظفر بود آخر ازو رنجیده نزد شاه ابواسحاق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید - و در رسم ختان علی سهل ابن شاه مذکور قصیدهٔ گفته بعرض رسانید - شاه طبقی پر زر عنایت کرد خواجو بمجرد مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد و روح او از فرط انبساط درهوا پرواز کرد فی سنة ثلث و خمسین و سبعمایه (۷۵۳) مضجع او در تل اللهاکبر شیراز است انتهی در دولتشاهی و مرآة العالم وفات او در اثنین و اربعین و سبعمایه (۷۴۲) نوشته - وآنچه در نسخهٔ ریاض الشعرا هشتصد و چهل و دو بفرق یکصد نوشته غالبا سهو است شعر اول روضة الانوار

زینت الروضة فی الاول * بسم الله الصمد المفضل

* در ترتیب کتاب بخطاب خود میگوید *

گرچه سخن پرور نامی تویی * معتقد نظم نظامی تویی
درگذر از مخزن اسرار او * برگذر از جدول پرگار او
خیز ازان پرده نوایے بساز * برخط آن خطه سرایے بساز
خازن مخزن دل دانای اوست * مخزن اسرار خرد رای اوست
مخزن اسرار حقیقیش دان * روضهٔ انوار الهیش خوان
من چو شدم صید عبارات او * کشت مرا کشف اشارات او
از نظرش فیض بقا یافتم * کلی قانون شفا یافتم

(۲) و برین وزنست مونس الابرار عماد فقیه کرمانی معاصر حافظ شیرازی - در بهارستان جامی نوشته خواجه عماد فقیه

وی از کرمانست و شیخ خانقاه دار بوده است شعر خود را بر واردان خانقاه خوانده‌است و استدعای اصلاح میکرده - و ازینجا میگویند که شعر وی شعر همه اهالی کرمانست انتهی والهٔ داغستانی نوشته شیخ عمادالدّین فقیه کرمانی از دانشمندان کامل و از کاملان و اصل بوده در تصوّف صاحب سلسله است در زمان محمّد مظفّر و شاه شجاع بوده - این هردو از معتقدان وی بوده اند - وفاتش درسنه (۷۷۳) اتّفاق شده در شیراز مدفونست - اشعار خوب از وی بسیار ضبط کرده‌اند انتهی در دولتشاهی نوشته که خواجه عماد فقیه کرمانی باوجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعر کامل بوده - شیخ آذری علیه‌الرّحمه در جواهرالاسرار میگوید که فضلا برانند که در سخن متقدّمان و متأخّران احیانا حشوے واقع شده الّا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتّفاق کرده اند که دران سخن اصلا فتورے نیست نه در لفظ و نه در معنی - و از سخن خواجه عماد بوی عبیر می آید بمشام صاحبدلان و هنروران بلکه از بوی جان زیباتر مینماید انتهی -

* مطلع مونس الابرار *

حمد الٰهی بنگار ای دبیر * چون رقم مشک بروی حریر

* در سبب نظم کتاب *

دل ز خدا دولت توفیق جست * نفحهٔ از گلشن تحقیق جست

وقت مصفّا شد و دل شادمان * مثنویے کرد بنا در زمان

چون بصفا روی بهنگامه کرد * نامش ازین روی صفانامه کرد

نام ز دیوانِ ادب یافته * مونس الابرار لقب یافته
باد مبارك قدمش بر عماد * یافته در مقدمِ او هر مراد

* في موضوع الكتاب *

دوش خرد پیرِ من و رهنمای * آنکه عزیز است بر اهلِ رای
گفت که موضوعِ کتابِ تو چیست * راوي این قصّهٔ پرغصّه کیست
گفتمش اي شمعِ منیرِ دماغ * ما ظلماتیم و تو روشن چراغ
آتشِ فکرت که دلم برفروخت * عود صفت جمله وجودم بسوخت
تا رسد امروز بهر انجمن * رایحهٔ عنبري انفاسِ من
نظم دهم صد گهرِ پند را * جمع کنم موعظهٔ چند را
واقعهٔ قصّهٔ شیخِ عزیز * موعظه و حکمت و تاریخ نیز
جمله روایت ز بزرگان کنم * و انچه از ایشان شنوم آن کنم
بی ادبست آنکه زخود گفت باز * گر حقیقت شنوي ور مجاز
ازمنِ سرگشته نه معقول پرس * هرچه بپرسي همه منقول پرس

* في خاتمة الكتاب *

از درِ انصاف درآ اي ادیب * تا ز درِ فضل بیابي نصیب
جلوه‌گرِ بکرِ ضمیرم نگر * زادهٔ اقلام دبیرم نگر
هرچه ز شمعِ خردش نیست نور * یا بود از قاعدهٔ شرع دور
و انچه ز نوكِ نيِ کلکم چکید * و انچه زعطرِ نفسم شد پدید
گر همه قند است بآبش درآر * ور همه عود است بآتش سپار
گوش مکن هرچه ز خود گفته‌ام * دُر نبود انچه منش سفته ام

من ز بزرگان چو حکایت کنم * نغز بود هرچه روایت کنم
نامه ام از خامه بعنوان رسید * درد دل خسته بدرمان رسید
هفصدوشصت وششمي سال بود * کاخر این نظم نکوفال بود *

(۷) و بربن وزنست گلشن ابرار مولانا کاتبي بقول والاجذاب داکتر اسپرنگر صاحب فهرست کتابخانهٔ اوده که رسالهوار بطبع آورده * نام کاتبي محمّد و بسبب حسن خط کاتبي تخلّص میکند چنانکه هرگاه اورا با بدر شیرواني مناظره و مشاعره واقع بوده او در حق بدر گفته * شعر *

لقب کاتبي دارم اي بدر امّا * محمّد رسید اسم از آسمانم
محمّد مرا نام هست وتوبدري * بانگشت از هم ترا بردرانم

و نشان مولد خود چنین میدهد * شعر *

همچو عطّار از گلستان نشاپورم ولے * خار صحراي نشاپورم من و عطّار گل

در دولتشاهي آمده مولانا کاتبي طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه هدایت ازلي در شیوهٔ سخن‌گذاري مساعد طبع فیّاض او بوده که از بحر معاني چندین دُر بساحل و جود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته - ذٰلك فضل اللّه یؤتیه من یّشاء - معانيِ غریبه صید دام او گشته - و توسن تند نکته‌داني طبع شریف اورا رام گردیده - باوجود لطافت طبع و سخنوري مذاق اورا جامے از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند بلکه از وادئ فقر بسرحد یقینش رسانیده اند - نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسے نمودے - و شاعر طامع نزد او

ناکسے بودے - نام او محمّد است و اسم پدرش عبدالله مولد و و منشأ او طرق درِوادش[1] بوده که من اعمال ترشیز است - و ابتداي حال بهٔنیشاپور آمد و از مولانا سیمي تعلیم خط برگرفت تا در علم کتابت ماهر شد و زیبا نوشتي و تخلّص کاتبي بدان سبب بوده است - و در علم شعر و شاعري نیز وقوف یافته است و انصاف آنست که کاتبي در اقسام سخنوري صاحب فضلست و در هنگام فراغت و انزوا بجواب خمسهٔ شیخ نظامي مشغول شده چنانچه مشهوراست اکثر از کتاب خمسه[2] را جواب گفته بر وجهی که پسندیدهٔ اکابر است - در وباي عام که دراطراف ممالک در شهور سنهٔ تسع و ثلاثین و ثمانمایه (۸۳۹) واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در شهر استراباد دعوت حق را لبّیک اجابت گفت و ازین بیشهٔ پراندیشه بمرغزار جنان رسید رحمة الله علیه - و مرقد منوّر مولانا محمّد کاتبی در خطّهٔ استراباد است - وبعد از غزلیّات و مقطّعات و قصاید اورا چند مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن وعشق و ناظرومنظور[3] و بهرام وگل اندام و غیرذٰلک انتهی - در بهارستان جامي مسطور است کاتبيء نیشاپوري ویرا معانيِ خاص بسیار است و در اداي آن معاني نیز اسلوب خاص دارد امّا شعر وي یکدست و هموار نیست - انتهي * آغاز گلشن ابرار *

---

(۱) ن ۔ درادوش - ن - و رادس - و در بعضے ازان و در مرآة الخیال طرف دراویش ॥ (۲) ن - مخزن ॥ (۳) ن ۔ ناصرومنصور ॥

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحيم * تاج حکومست و کلام قديم

در فهرست ڈاکٹر اسپرنگر صاحب - تاج حکومت بطبع آمده ؟

(۸) و بربن‌وزنست ساقي‌نامهٔ مسيحی که با رعايت تجنيس در قافيه بدين‌وزن گفته - واله داغستاني نوشته مسيحی نام شاعريست در زمان قديم بوده - ساقي‌نامهٔ گفته است اين ابيات ازانجاست * نظم *

ساقئ وحدت قدحے از خُم آر * باز رهان جان مرا از خمار

باده ز جان ده بمن بيخبر * تا کُنَم از باغ هوس بيخ بر

دست طلب چون بغمت درزدم * حلقه صفت روی بهر در زدم

مژده بجان باد که دلبر يکيست * روی بهرجانب و دل‌بر يکيست

(۹) وبربن‌وزنست تحفة‌الاحرار ملاّ جامي قدّس سرّه السّامي که برای ناقص مجيب درجهٔ دوّم است خمسهٔ نظامي را - جز خسرو و جامي کم کسے هر پنج کتاب را جواب بشايستگي تمام بانجام رسانيده علي التّخصيص مخزن‌الاسرار را که بقول صاحب هفت‌اقليم که مخزن الاسرار معجزه ايست در اشعار - و بقول امير خسرو دهلوي عليه الرّحمه * شعر *

سحروراني که درو ديده اند * خامشئ خويش پسنديده اند

کتاب لاجوابست و ازينجاست که بيشترے همچو هاتفي و هلالي جواب اين کتاب ندارند يا بعضے گفته امّا دلپسند نيفتاده همچو مرکزادوار فيضئ فيّاضي و حسن‌گلوسوز زلالي کما يجيئ - دولتشاه

سمرقندي که معاصر ملّا جامیست گفته که عارف معارف یقین نور الملّة و الدّین مولانا عبدالرّحمن جامي ادام اللّه برکاته - اصل مولد بندگی مولانا ولایت جامست منشا دارالسّلطنت هرات - ابتدای حال بتحصیل علم و ادب مشغول گشت تا سرآمد علماي روزگار شد - و باوجود علم و فضل دست در دامن طلب میداشت تا درد طلب دامنگیر همّت عالیش گشت - و دست ارادت بجناب عرفان‌مآب شیخ الاسلام قبلة المحقّقین و سیّد الواصلین سعد الحقّ والدّین کاشغري قدّس اللّه سرّه العزیز داد که از خلفای خاندان مبارك خواجه بهاء الحقّ و الدّین نقشبند بوده - و بندگي مولانا مدّتے در قدم مولانا سعد الملّة و الدّین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضات و مجاهدات فقر و سلوك حاصل ساخته - و ببرکت خدمت همایون آن مرد خدا بندگي مولانا را مقام عالي در تصوّف و فقر پیدا شد - و بعد از شیخ خود خلف الصّدق و جانشین او شد چنانچه سلاطین عالم از دعا و همّت بندگي مولانا استفاده میگیرند و فضلای اقالیم بمجلس رفیع او توسّل میجویند - متّع المسلمین بطول بقائه - و انچه از مصنّفات بندگي مولانا حالا از قوّة بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است نفحاتست دربیان حالات اولیاء اللّه العظام در نثر و جواب چند نسخهٔ منظوم شیخ نظامي مثل مخزن اسرار و غیرهم و چند نسخهٔ معمّا و چند کتاب در تصوّف - بعنایت ازلي و هدایت

لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حقیقت و معرفت دُردانها بساحلِ وجود خواهد ریخت انشاء اللّٰه العزیز- و مؤلف راست * شعر *

ای نیّرِ حقایق و دین قرنها بتاب
وي عنصرِ کمال و یقین سالها بمان

انتهی - ملا عبدالغفور لاری شاگردِ رشیدِ مولانا جامی در تکملهٔ نفحات نوشته که ولادتِ حضرتِ جامی علیه الرّحمة و الرّضوان در خردجردِ[1] جام بوده است وقت العشا ثالث و العشرین من الشّعبان المعظّم سنة سبع‌عشر و ثمانمایه (۸۱۷) لقب اصلی ایشان عمادالدّین و لقبِ مشهور نورالدّین و اسمِ مبارک ایشان عبدالرّحمٰن است - دربیانِ تخلّص خود فرموده اند * نظم *

مولدم جام و رشحهٔ قلمم * جرعهٔ جامِ شیخ الاسلامیست
زان سبب در جریدهٔ اشعار * بدومعنی تخلّصم جامیست

والدِ حضرتِ ایشان احمد بنِ محمّد الدّشتیست که از دشت اصفهانست (محلّه ایست از وي) و خدمت مولانا محمّد یکے از فرزندانِ امام محمّد شیبانی را رحمة اللّٰه علیه در عقدِ نکاحِ خود در آورده بوده‌اند و مولانا احمد که والد حضرت ایشانست از ویست - و مدّت حیاتِ ایشان بهشتاد و یک که عدد حروف کاس است رسیده بود که ساقیِ دور در هژدهمِ محرّم الحرام سنة ثمان و

(۱) در دولتشاهي قریهٔ خرجرد ॥

تسعین و ثمانمایه (۸۹۸) از خمخانهٔ وحدت ذوالجلال و الافضال
جام زلالِ لقای حضرت برکف گرفت و معاشرِ عشرتسرای عشق
و محبّت را مژدهٔ رستگاری از تنگنای غربت کرامت فرمود انتهی -
دیگر احوالِ فرخنده‌مآلِ ملّا جامی و کیفیّت افاده و استفاده و
تالیفات و تصنیفات وی از همین تکمله باید جست - و در سلم السّموات
و ریاض الشّعرا هم نوشته که اصلِ مولانا جامی از اصفهانست
و مولدش جام - در مرآة الخیالست - ملّا جامی صفای ظاهر و
باطن بدرجهٔ کمال داشت همه تصنیف او در ایران و توران و
هندوستان نزدِ اهلِ دانش مقبول افتاد هیچکس انگشت اعتراض
بران نتوانست نهاد انتهی در شرع الشّعرا نوشته که مولوی عبدالرّحمن
جامی جامع علومِ ظاهر و باطن همچو اوی در جهان کم خاسته انتهی
واله داغستانی گوید - عدد تصانیفِ ملّا جامی پنجاه وچهار است
موافقِ عددِ اسمش (ای تخلّص او) منظومات بسیار دارد
چهار دیوان و مثنویّات سبعه و نیز مثنوی در تعریفِ کعبهٔ
معظّمه گفته - وی در عذوبت کلام و شیرینی سخن و صفای تقریر
و شکستگی نفس و پختگیِ بیان و حسنِ ادا و نزاکت معانی و
ملاحت الفاظ و فصاحت گفت‌وگو و بلاغت طرز عدیم المثل است -
تاریخِ وفاتش را امیرعلی‌شیر چنین یافته * شعر *

کاشفِ سرِّ الٰهی بود بیشک زان‌سبب

گشت تاریخ وفاتش - کاشف[1] سرّ الٰه

انتهی آذر اصفهانی در آتشکده آورده مولانا جامی در مراتب نظم کمال مهارت داشته ودر همه فنون سخنوری اُستاد است هفت مثنوی بسلک نظم در آورده مشهور بسبعة‌الحق - بعد از خمسهٔ نظامی[2] کتابے بآن امتیاز ملاحظه نشده انتهی - ملا جامی رح در دیباجهٔ مثنویّات هفتگانهٔ خود فرموده که - و چون این مثنویّات هفتگانه بمنزلهٔ هفت‌برادرانند که از پشت پدر خامه و شکم مادر دوات چینی‌نژاد بسعادت ولادت رسیده اند واز مطمورهٔ غیب متاع ظهور بمعمورهٔ شهادت کشیده میشاید که بهفت‌اورنگ (که در لغت فرس قدیم عبارتست از هفت برادران که هفت کوکب اند درجهت شمال ظاهر و حوالی قطب شمال دایر) نامزد شوند * رباعی *

این هفت سفینه در سخن یکرنگند
وین هفت خزینه درگهر همسنگ اند
چون هفت‌برادران برین چرخ بلند
نامی شده در زمین بهفت‌اورنگند

و در خطبهٔ منثور که بر تحفة‌الاحرار نوشته‌است گفته که این صدف‌پارهٔ چنداست بیمقدار از جست‌وجوی کارگاه بےسرانجامی گرد کرده‌شده-

(۱) عدد این ششصد ونون و هفت است و عدد مطلوب ندارد مگر آنکه در سرّ الٰه دو را و دو الف که ملفوظست بحساب آورده شود ॥ (۲) این بر ترجیح سبعهٔ جامی بر خمسهٔ خسرو دهلوی اشعار دارد - و فیه ما فیه ॥

و خزف‌ریزهٔ چند بےاعتبار از رفت‌وروب بزمگاه شکستهٔ جامي فراهم آورده - چه قدر آن دارد که در سلک جواهر شاهوار مخزن‌الاسرار حکیم گرامي شیخ نظامي انتظامش دهند یا در جنب جام زرنگار (۱) مطلع‌الانوار مورد بدایع لفظي و معنوي امیر خسرو دهلوي نامش برند - چه آن در جودت الفاظ و سلاست عبارات بمنزله ایست که فصیح‌زبانان عجم در بیان اوصاف آن اعجمي اند - و این در دقّت معاني و لطافت اشارات بمثابهٔ که نادره‌گویان عالم در معرض جواب آن معترف بابکمي - امّا امیّدواري چنانست که چون این میوهٔ نیم‌خام از باغستان نیستي و پستي رسیده - و این غنچهٔ ناتمام از خارستان فروتني و زیردستي دمیده - بحکم مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللّٰه - خوراک خوان کرم اخوان الصّفا افتد - و نافه‌گشای مشام قبول خلّان الوفا گردد * اوّل تحفة الاحرار *

بسمِ اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست صلاے سرِخوانِ کریم

* در مناجات چهارم *

اهلِ دل از نظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدح دل دهند

رشحے ازان باده بجامي رسان * رونق نظمش ز نظامي رسان

قافیه انجا که نظامي‌نوا ست * برگذر قافیه جامي سزا ست

* در ختمِ کتاب و خاتمت خطاب *

خامه که بر موجبِ جفّ القلم * خشک بیستاد ازین خوش رقم

---

(۱) اینجا نیز رعایت زر و گوهر داشته ॥

بهرِ دعا از لبِ امُّ الکتاب * حرفِ سقاکَ اللّهش آمد خطاب
روحِ امین دست بآمین گشاد * چرخِ برین سبحهٔ پروین نهاد
گفت جزاکَ اللّه ازین فیضِ پاك * از تو بسجّاده نشینانِ خاك
نقشِ شفانامهٔ عیسیست این * یا رقمِ خامهٔ مانیست این
غنچهٔ از گلبنِ ناز آمده * یا گلی از گلشنِ راز آمده
صبحِ طرب مطلعِ انوارِ اوست * جیبِ ادب مخزنِ اسرارِ اوست
لفظِ خوش و معنیِ ظاهر درو * آب زلالست و جواهر درو
بسته حروفش تتقِ مشکفام * حورٌ مَقصُورَاتٌ فِی الخِیَام
ماشطهٔ خامه چو آراستش * از قبلِ من لقبی خواستش
تحفة الاحرار لقب دادمش * تحفه باحرار فرستادمش
هیکلِ آیاتِ گرامیست این * حرزِ حمایتگرِ جامیست این
شکر که این رشته بپایان رسید * بخیهٔ این خرقه بدامان رسید
مهرنهِ خاتمهٔ این خطاب * شد رقمِ خاتمْ تمّ الکتاب

و در اوّل یکی از دواوینِ او که مسمّی بفاتحة الشّباب ست این بیت آمده

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * اعظمِ اسمای علیمِ حکیم

و در ابتدای دیوانِ دیگر این شعر * نظم *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * طرفه خطابیست زِ سفرِ قدیم

(۱۰) و برین وزنست مثنويِ کعبهٔ جامي که در مدحِ کعبهٔ شریفه زادها اللّه شرفا فرموده - بعضِ اشعارِ این مثنوي در بیانِ فتوح الحرمینِ محیِ لاري مي آید *

(۱۱) و برین وزنست مثنوي آصفي هروي بقول آذر اصفهاني - آصفي که دیوان غزلیّات او مطبوع شده از تلامذهٔ مولانا جامیست - در آتشکده آورده که آصفي خواجه نعمت‌اللّه که از اعاظم و اعیان هرات بوده صاحب ذهن صافي و سلیقهٔ وافي و صاحب دیوانست و مثنوي در بحر مخزن‌الاسرار گفته که بنظر نرسیده - و بعلّت وزارت سلطان ابوسعید آصفي تخلّص میکرده انتهي - و هکذا في الفهرس المطبوع للدّاکتر اسپرنجر *

(۱۲) و برین وزنست منظرالابصار قاضي سنجاني قاضي تخلّص - در ریاض‌الشّعرا آورده که قاضي سنجاني از اولاد شاه سنجان بوده - منظرالابصار از منظومات اوست که در جواب مخزن‌الاسرار بنام امیر علي‌شیر گفته - این یک بیت ازانجاست * شعر *

خارش اگر ریخت بپا بولهب * پای گل و خار نباشد عجب

تخلّصش قاضي بوده انتهی *

(۱۳) وبرین‌وزنست فتوح‌الحرمین محیي لاری - او از تلامذهٔ علّامهٔ دوّاني و جامع فضیلت و سخندانیست در سلک شعرای سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسب صفوی در قید حیات بوده - توفیق زیارت حرمین مکرّمین یافته و بعد معاودت ازین سفر برکت‌اثر مثنوي فتوح‌الحرمین بنام سلطان مظّفر بن محمودشاه گفته و صد هزار سکندري جایزه یافته - کذا فی ریاض‌الشّعرا و خزانهٔ عامره - ابتدای آن اینکه * بیت *

ای همه کس را بدرت التجا * کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا

در تحریص سفر حج شعر ملا جامی می آرد و میگوید * بیت *

گر بودت از سخن ما ملال * گوش کن از عارف جام این مقال

ای ز گلت تازه سر حب دل * مانده ز حب وطنت پا بگل

خیز که شد پرده‌کش و پرده‌ساز * مطرب عشاق براه حجاز

در آخر کتاب گوید * نظم *

محیی ازین هردو طلب کام خویش * کام دل خویش و سرانجام خویش

و آنکه در فهرست مطبوعهٔ کتابخانهٔ اوده فتوح الحرمین را بملاجامی نسبت کرده سهو است - سنهٔ وفات محیی (۸۹۹) ھ

(۱۴) و درین وزنست مظهر آثار امیر هاشمی کرمانی - در هفت اقلیم و فهرست کتابخانهٔ سوسیتی نام این مثنوی مظهرالاسرار رقم کرده - و در آتشکده و غیره مظهرآثار - واله داغستانی گوید امیر هاشمی المشهور بشاه جهانگیر قدوهٔ صوفیان صفهٔ صفا و سرحلقهٔ سلسلهٔ اهل وفاست - حضرتش مرجع فضلا و درگهش ملجأ غربا بوده شرح فضایلش زیاده از گنجایش تحریر - و بیان کمالاتش افزون از حوصلهٔ تقریر - در مجلس ارغون شاه بر جمیع فضلا و علما غالب آمد - مثنوی مظهرالاثار از نتایج آن فاضل نحریر است که در جواب مخزن الاسرار و تحفةالاحرار در سلک نظم کشیده و بسیارے از مراتب تصوف را درانجا درج نموده است که قوت طبع و علو فطرتش را برهانیست

ساطع - راقمِ حروف آن مثنوي را ديده و الحق فيضها برده است -
و تقي اوحدي نوشته که مولوي جامي را ديده و با او صحبتها
داشته است - و از مثنويِ مظهرالآثار خلافِ اين معني استنباط
ميشود - آخر قطّاع الطّريق در راه کيچ و مکران ويرا بشهادت
رسانيده در معني قايدِ صراطِ مستقيم وصالِ وي بحضرت عزّت
شده انتهي و بفهرستِ انگريزي سنهٔ وصالِ هاشمي نهصد و
چهل وهشت (۹۴۸) نوشته پس دور نيست که او را با ملّا جامي
ملاقات دست داده باشد - و في کشف الظّنون مظهرالآثار فارسيٌّ
من خمسة الامير هاشم نظمها في مقابلة المخزن - اوله -

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحيم * فاتحه آرای کلامِ قديم

درنظمِ کتاب گويد * بيت *

بردرم اين مهد کهن پرده را * درکشم از روي سخن پرده را
در نظر آرم بهزاران نياز * از صدفِ سينه گهرهاي راز
باز کنم قفلِ طلسمِ سخن * عرضه دهم جوهرِ قسمِ سخن
شرحِ کمالاتِ نظامي کنم * پيرويِ خسرو و جامي کنم
نقش کنم بر ورقِ روزگار * وصفِ هنرمنديِ مردانِ کار
همنفسانِ دمِ روح الامين * نکته سرايانِ سخن آفرين
خاصه حکيمي که بسحرِ حلال * بست زبانِ همه اهلِ کمال
چهره گشاي صورِ معنوي * مخترعِ خال و خطِ مثنوي
شيخ نظامي دُرِ درياي جود * گوهرِ شهوارِ محيطِ شهود

ای همه کس را بدرت التجا * کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا

در تحریص سفر حج شعر ملّا جامی می آرد و میگوید * بیت *

گر بودت از سخن ما ملال * گوش کن از عارف جام این مقال

ای ز گلت تازه سر حبّ دل * مانده ز حبّ وطنت پا بگل

خیز که شد پرده‌کش و پرده‌ساز * مطرب عشّاق براه حجاز

در آخر کتاب گوید * نظم *

محیی ازین هرزه و طلب کام خویش * کام دل خویش و سرانجام خویش

و آنکه در فهرست مطبوعهٔ کتابخانهٔ اوده فتوح الحرمین را بملّا جامی نسبت کرده سهو است - سنهٔ وفات محیی (۸۹۹) ھ

(۱۴) و درین وزنست مظهر آثار امیر هاشمی کرمانی - در هفت اقلیم و فهرست کتابخانهٔ سوسیتّی نام این مثنوی مظهرالاسرار رقم کرده - و در آتشکده و غیره مظهرآثار - واله داغستانی گوید امیر هاشمی المشهور بشاه جهانگیر قدوهٔ صوفیان صفّهٔ صفا و سرحلقهٔ سلسلهٔ اهل وفاست - حضرتش مرجع فضلا و درگهش ملجأ غربا بوده شرح فضایلش زیاده از گنجایش تحریر - و بیان کمالاتش افزون از حوصلهٔ تقریر - در مجلس ارغون شاه برجمیع فضلا و علما غالب آمد - مثنوی مظهرالاثار از نتایج آن فاضل نحریر است که در جواب مخزن الاسرار و تحفة الاحرار در سلک نظم کشیده و بسیارے از مراتب تصوّف را درانجا درج نموده است که قوّت طبع و علوّ فطرتش را برهانیست

ساطع - راقم حروف آن مثنوي را ديده و الحق فيضها برده است - و تقي اوحدي نوشته كه مولوي جامي را ديده و با او صحبتها داشته است - و از مثنوي مظهرالآثار خلاف اين معني استنباط ميشود - آخر قطّاع الطّريق در راه كيچ و مكران ويرا بشهادت رسانيده در معني قايد صراط مستقيم وصال وي بحضرت عزّت شده اند انتهى و بفهرست انگريزي سنهٔ وصال هاشمي نهصد و چهل و هشت (۹۴۸) نوشته پس دور نيست كه او را با ملّا جامي ملاقات دست داده باشد - و في كشف الظّنون مظهرالآثار فارسيٌّ من خمسة الامير هاشم نظمها في مقابلة المخزن - اوله -

بسم الله الرّحمن الرّحيم * فاتحه آراى كلام قديم

در نظم كتاب گويد * بيت *

بردرم اين مهد كهن پرده را * دركشم از روي سخن پرده را

در نظر آرم بهزاران نياز * از صدف سينه گهرهاي راز

باز كنم قفل طلسم سخن * عرضه دهم جوهر قسم سخن

شرح كمالات نظامي كنم * پيروي خسرو و جامي كنم

نقش كنم بر ورق روزگار * وصف هنرمندي مردان كار

همنفسان دم روح الامين * نكته سرايان سخن آفرين

خاصه حكيمي كه بسحر حلال * بست زبان همه اهل كمال

چهره گشاي صور معنوي * مخترع خال و خط مثنوي

شيخ نظامي دُر درياي جود * گوهر شهوار محيط شهود

نکته سرایی که بحسن کلام * ملک سخن یافت ز نظمش نظام
ساخت طلسمی بهزاران خیال * سر بسر از صنعت شعب کمال
برده سبق کنگر اوجش ز عرش * چشمهٔ خورشید در و گشته فرش
مانده دران طرفه طلسم سپنج * از گهر بحر سخن پنج گنج
بر در آن مصطبهٔ گنج خیز * ساخته ز الماس سخن تیغ تیز
کرد پس از کوکبهٔ آن بنا * بر همه اصحاب سخن این ندا
منکه سرایندهٔ این نو گلم * در چمن فضل مهین بلبلم
پیکری از قالب نو ریختم * شعبدهٔ تازه برانگیختم
مایهٔ درویشی و شاهی درو * مخزن اسرار الهی درو
تیغ ز الماس سخن ساختم * هر که پس آمد سرش انداختم
گشت چو آن درج لآلی تمام * کرد روان مخزن الاسرار نام
ملک سخن گشت مسلّم برو * خواند ثنا جملهٔ عالم برو
خامهٔ او از خط جفّ القلم * چون ز پی ختم سخن شد علم
مهر زد از خاتم تمّ الکتاب * بست بروی همه راه جواب
لیک در فیض ازل بسته نیست * هیچ دری بستهٔ پیوسته نیست
بسته بقیدیست گشاد کمند * هر گرهی بهر گشادیست بند
هست درین دایرهٔ تیزرو * نوبت هر کار بوقتی گرو
چون ز قضا لایحهٔ نو رسید * کوکبهٔ نوبت خسرو رسید
خامه برآورد بفکر جواب * ماند قلم بر ورق آفتاب
بر سر دیباچه ز رویی که داشت * این دو سه بیتی که نوشتم نگاشت

فکرتِ من چون بفلک راند رخش * یافت ز گنجینهٔ توفیق بخش
فوج بفوج ز معاني حشر * خوانده و ناخوانده درآمد ز در
هر نمطی را که برآراستم * بهتر ازان بود که مي خواستم
کوکبهٔ خسرویم شد بلند * غلغله در گورِ نظامي فکند
گرچه برو ختمِ سخن نقش بست * سکهٔ من مهرِ زرش را شکست
خامهٔ خسرو چو گهربار شد * نامهٔ او مطلع الانوار شد
کرد دران نامه تکلّف بسی * گفت جوابی که چگوید کسی
بزمِ سخن را بسخن ساز کرد * بر همه کس راهِ سخن باز کرد
فهمِ رموزش نکند هر کسی * زانکه معانیست بسی در بسی
زبدهٔ اسرارِ حقایق همه * محضِ اشاراتِ دقایق همه
گفتهٔ او در نظرِ نکته دان * میدهد از علمِ لدنّي نشان
آنچه درین مایده افکند شور * سربسر از قوّتِ طبع است و زور
این مي صاف از قدحِ دیگر است * مستيِ او را فرحِ دیگر است
هست درین بزمگهِ دلفروز * نوبتِ هر اهلِ دلی پنج روز
دورِ قدح طی شد و ساقي نماند * در خُمِ دوران مي باقي نماند
چون مي خسرو بتمامي رسید * دورِ مي عشق بجامي رسید
آنکه قلم ابلقِ میدانِ اوست * گوي سخن در خمِ چوگانِ اوست
شمعِ همه باده پرستانِ عشق * گرمیِ هنگامهٔ مستانِ عشق
در رهِ معني بدمِ پیرِ جام * از مي باقي شده فاني تمام
زبدهٔ اشرافِ حقایق صفات * عمدهٔ اعیانِ دیارِ هرات

نادرِ معمورهٔ فضل و کمال * خلوتيِ انجمنِ اهلِ حال
ملکه و تقريرِ کمالاتِ او * عاجزم از شرحِ مقالاتِ او
لوح طلب کرد و قلم برگرفت * سلسلهٔ لوح و قلم درگرفت
انچه زنظمش دمِ تقريريافت * اين دوسه بيتست که تحريريافت
اي کرمت چارهگرِ کارها * مرهم راحت نهِ آزارها
اهلِ دل ازنظم چومحفل نهند * بادهٔ راز از قدحِ دل نهند
رشحه ازان باده بجامي رسان * رونقِ نظمش بنظامي رسان
پست چوخاکست بريزازنوش * جرعهٔ از بزمگهِ خسروش
قافيه انجاکه نظامي نواست * بر گذرِ قافيه جامي سزاست
بر سرِ خسروکه بلنده افسراست * از کف درويش گلي درخوراست
اين نفس ازهمّتِ دون منست * وين هوس ازبختِ زبونِ منست
ورنه ازانجاکه کرمهاي تست * کي بودم رشتهٔ امّيد سست
مدچونظاميّ وچوخسرو هزار * شايدم ازجام سخن جرعه خوار
گفت جوابي بلسانِ فصيح * روح فزا همچو بيانِ مسيح
نظمِ خوش ومعنيِ وافي همه * بحرِ صفا و دُرِ صافي همه
فاتحهٔ لوحِ معانيست اين * خمسه(۱) مخوان سبع مثانيست اين
ختمِ سخن گشت بنامش درست * گفت جوابي همه شيرين وچست
ملکِ بيانرابفصاحت گرفت * خوانِ سخن رابملاحت گرفت
قلزمِ طبعش چو گهربار شد * نامهٔ او تحفةالاحرار شد

---

(۱) هميںنست در هردو نسخه ـ اما سبعه بجاي خمسه انسب ॥

کلکِ بیانش بهزاران صریر * زد رقمِ مشك بروي حریر
خاتمه بر نامهٔ دوران کشید * ختمِ سخن برسرِ عنوان کشید
لیك بود نقشِ سخن حرفِ کُن * پیشِ سخن بند ندارد سخن
گنجِ سخن تحفهٔ عالي بود * فیضِ الٰهی متوالی بود
زین سخن اصحابِ یقین آگهند * کین همه صورت کلمات اللّٰهند
هست جهان نسخهٔ انشای او * مظهرِ اسما و مسمّاي او
نوبتِ هر اسم ز قسمی دگر * گردشِ هریك بطلسمی دگر
بسته بهر اسم بود حکمتی * خاصیت و سلطنت و نوبتی
کرد پس از دورِ سنین وشهور * نوبتِ اسمِ متکلّم ظهور
بعدِ دو قرن از کرمِ ذوالمنن * عشق بمن داد کلیدِ سخن
باهمه محتاجي و عجز و نیاز * ساختم از بسمله مفتاحِ راز
مدرجِ هر گنج که بشکافتم * چون کفِ آزاده تهي یافتم
پیشتر از مرتبهٔ اهلِ فکر * مصطبهٔ گنجِ سخن بود بکر
چون درآن مصطبه مفتوح شد * گنجِ معاني همه مشروح شد
انچه توان گفت نظامي ربود * باقيِ آن خسرو وجامي ربود
از گهر و گنج دران سر زمین * ماند همین جاي تهي بر زمین
من بچنین خشك زمین کرده جا * بسته دلِ خویش بفضلِ خدا

تا قولِ او * شعر *

خواستم از روحِ نظامي مدد * وز نفسِ خسرو و جامي مدد

در پایانِ ستایشِ اربابِ سخن گوید

هاشمي از لوثِ غرض پاک باش * برتر ازین مشتِ غرض ناک باش
دست بزن بر سخنانِ بلند * تا نرسد بر سرِ کاخش کمند
بادهٔ معني ز نظامي طلب * چاشني از خسرو و جامي طلب
اهلِ سخن را بدعا یاد کن * روح و روانِ همه را شاد کن

در موعظهٔ دوازدهم

گفتهٔ بی فایده بنُهفته به * هرچه پسندیده بود گفته به
شیخ نظامي که سخن ملکِ اوست * گوش کن این نکته که از کلکِ اوست
لب مگشا گرچه درو نوشهاست * کز پسِ دیوار بسی گوشهاست

حکایتِ رفتنِ سلطان بهرامشاه بصحبتِ حکیمِ گرامي شیخ نظامي وجهت نیکنامیِ خود استدعاي تالیفِ مخزنِ اسرار نمودن

دادگری بود همایون خصال * عادل و دریادل و صاحبْ کمال
شاهِ فلک مسند و انجم سپاه * خسروِ جم کوکبه بهرام شاه
بسکه نکوطبع و خردمند بود * در طلبِ موعظت و پند بود
داشت وزیری بنسب نامدار * عارفِ موزون و فضایل شعار
طرفه شبی آن شهِ روشن ضمیر * روي سخن داشت بسوي وزیر
گفت چه سازم که در ایّام من * زندهٔ جاوید شود نامِ من
گفت وزیر از رهِ تدبیر و راي * کاي بهمه گم شدگان رهنماي
آنکه ازو زنده بود نامِ کس * در دو جهان نامِ نکویست و بس
یا خلفی بعدِ تو در روزگار * از تو و نامِ تو بود یادگار
شاه ازین نکته چو گل بر شکفت * برگ گل از غنچه برآورد و گفت

انچه توگفتي همه سنجيده‌است * دلکش و مطبوع و پسنديده‌است
زين دو سخن انچه مرا آرزوست * شهرت و آوازهٔ نام نکوست
بوي خلف در گلِ ايّام نيست * گر خلفي هست بجز نام نيست
در خمِ اين مهدِ کواکب‌گهر * نيست يکي چون پدر از صد پسر
همه خدا را که درين روزگار * شيخ نظاميست ز مردان کار
به که باخلاص روم سوي او * ديده منوّر کنم از روي او
چون بسوي پير سخن رو کنم[1] * روي سخن را بسوي او کنم
کاي سخنت در همه عالم پسند * نظم خوشت گوهر بحر نژند[2]
لطف کن و بهر دلِ چون مني * ساز کن از گنجِ هنر مخزني
تا بود از نظمِ تو نامي شوم * در همه آفاق گرامي شوم
برسرِ پا خاست وزير از نشاط * گفت بسلطان ز رهِ انبساط
خضرِ رهت هاديِ توفيق باد * جلوه‌گهت واديِ تحقيق باد
شاه بخيل وسپهِ نامدار * شد ز رهِ صدق و کرامت سوار
رفت سوي شيخ ز بهرِ طواف * با نظرِ بيغش و مرآتِ صاف
بهرِ هدايا بطريقِ جميل * زر بشتُر برد و جواهر به‌پيل
ساده غلامان که بحسن و جمال * يافته بود از همه جا خال خال
ساخت مرصّع بطلا جُوق جُوق * کرد چو خورشيد مزيّن بطوق
مشک‌سرشتانِ سوادِ جمال * مردمکِ ديدهٔ ارباب حال
انچه بآن مردِ خدا هديه برد * عقلِ مهندس نتواند شمرد

---

(۱) ن ـ بحر ॥ (۲) ن ـ سند ـ و قافيهٔ آن ـ ابد ॥

چون بحضور آمد و ممتاز شد * محترمِ زاویهٔ راز شد
مکرمتِ بیحد و اندازه شد[1] * عهدِ قدیم از سرِ نو تازه شد
چون سخن از هر طرفی گفته شد * گردِ تکلّف ز میان رُفته شد
شاه سخندان سخن آغاز کرد * قصّهٔ پوشیدهٔ خود باز کرد
کو پس از مکرمتِ بیقیاس * از کرمِ حضرتِ شیخ التماس
تا رقمِ نسخهٔ مخزن کند * گنجِ نهان بر همه روشن کند
شیخ خواست ز فیّاضِ جود * ملتمس از[2] شاهِ ولایت نمود
از پی این مژده شه نامدار * کرد بسی نقدِ گرامی نثار
ساخت یکی منظرِ فیروزه‌فام * تا بکند شیخ درانجا مقام
عرصهٔ آن منظرِ مینا‌سرشت * روح‌فزا همچو حریمِ بهشت
اهلِ صفا معتکفِ آن حریم * ساده‌رخان خادم و انجا مقیم
زرکمران در پسِ دیوار و در * بسته چو زنجیر بخدمت کمر
حورنژادانِ ملایک‌سرشت * ساده‌بیاضانِ سوادِ بهشت
با دلِ گویا و زبانِ خموش * چون در و دیوار همه چشم و گوش
بسکه درو شمعِ شب‌افروز بود * تا بسحر شب همه شب روز بود
بود مهیا همه اسبابِ او * منعم و خوشدل همه احباب او
با همه قدر و عدمِ احتیاج * یافتی از گنجه و بردع خراج
چون دلش از قیدِ جهان ساده شد * خاطرِ او از همه آزاده شد
سر بگریبانِ تخیّل کشید * پای بدامانِ توکّل کشید

---

(۱) ن - کرد ‖ (۲) ن - ملتمس شاه اجابت نمود ‖

خیمه برون زد ز گل و آبِ تن * رفت بمعراجِ بیانِ سخن
آنچه پسِ پردهٔ اسرار بود * جمله در آیینهٔ او رو نمود
ساخت کتابے که ز اوجِ برین * نعره برآمد که هزار آفرین
نامهٔ خود برهمه فرخنده ساخت * نامِ خود و نامِ همه زنده ساخت
نسخهٔ او معدنِ امّید شد * مخزنِ گنجینهٔ جاوید شد
هاشمي آنها که نظر یافتند * از نفسِ اهلِ هنر یافتند
هست درین پردهسرای کهن * نامِ نکو باقي و باقي سخن

* در خاتمه گفته *

شکر که این نظمِ بدایع‌نظام * گشت بتوفیقِ الٰهي تمام
در بلدِ تتّه حریمِ شمال * حرسّها الله عن الاختلال
نهصدوچل بودکه‌ازفیضِ‌پاک * نقشِ بقایافت برین‌لوحِ‌خاک
نامهٔ خاصیست مبرّا ز عیب * صفحهٔ او مظهرِ آثارِ غیب
لاجرم این نامهٔ قدسي‌نظام * شد ز قضا مظهرالآثار نام

۱۵ و برین‌وزنست گوهرِ شهوارِ عبدي جنابدي - در ریاض‌الشّعرا نوشته عبدي گونابادي اصلش از تونست شاعرے خوب‌گوي خوش‌اعتقادے بوده مدّاحيِ اهلِ بیت طاهره میکرده کتاب گوهرشهوار از تصنیفات اوست ازانجاست * بیت *

عشق چو شد قفلِ بقا را کلید * منّت جان بهرچه باید کشید
شکر که بے عشقِ بتان نیستم * چون دگران زنده بجان نیستم

بهاءالدّینِ عاملي در کشکولِ خودش این چند شعر ازو آورده که در

طالع مطالعِ پيري گويد * شعر *

زود چو شمعت فتد از سر كلاه * چند كني موي سفيدت سياه

موي سيه گر بصد افسون كني * قد كه دوتا گشت باو چون كني

وه كه مرا بر چهل افزود پنج * وزپيِ آن قافيه گـــرديد رنج

منكه دومويم زسپهـــرِ اثير * پيشِ حريفان نه جوانم نه پير

رام نگردند جوانان بمـــن * من نكنم نيز به پيران سخن

آنكه درين مرتبـــه داند مرا * هيچ نداند كه چه خواند مرا

در نفايس المآثر و هفت اقليم بسيار اشعارِ آبدار ازين مثنوي منقولست

۱۶ و برين وزنست مشهدِ انوارِ غزاليِ مشهدي - در هفت اقليم و مرآة العالم و خزانهٔ عامره مرقومست كه مولانا غزالي طوسي بفضايلِ كمالاتِ صوري و معنوي محلّى بوده و بغايت رنگين و مجلس افروز و خوش صحبت ميزيسته - غزالِ خيال رامِ او - و خيل خيل آهوان در دامِ او * نظم *

آنكه در شيوهٔ گوهرباري * ابر خواهد زبيانش ياري

در قفس كرده صريرِ قلمش * طوطيانرا ز شكـــرگفتاري

و مولانا ابتداءً بهند دكن وارد شده چنانچه بايد اخترِ مرادش صعود ننمود لاجرم عليقليخان مشهور بخانزمان كه از عمده امراي اكبري و حاكمِ جونپور بوده شخصے را با چند سر اسپ و هزار روپيه خرجِ راه بوي فرستاده مصاحبتش را التماس نمود چنانچه ازين قطعه كه در بديهه گفته مستفاد ميگردد * قطعه *

ای غزالي بحقّ شاهِ نجف * که سوي بندگانِ بیچون آی
چونکه بیقدر گشتهٔ آنجا * سرِ خود گیر و زود بیرون آی

سرِ غزالی که غین باشد اشاره بهزار روپیه است - غزالي بجانبِ خانزمان خرامید و در مرغزارِ آسودگي جا گرفت و سالها بااو بسر برد - و اشعارِ آبدار درمدحِ او نظم کرد - و بعد از مقتول شدنِ خانزمان رو بآستانِ اکبري آورده و بعواطفِ دارایي و خطابِ ملک‌الشّعرائي تحصیلِ مباهات نموده - در مفتاح‌التّواریخ نوشته که درعهدِ دولتِ طبقهٔ تیموریّهٔ اوّل اوست که باین خطاب نامور شده و پس ازو فیضی و طالبِ آملی و قدسي و کلیم هریکی این خطاب یافته انتهی - غزالي در سنهٔ نهصد و هشتاد بمرگ مفاجات ازعالم گذشته - شیخ فیضي که از معتقدانش بوده تاریخِ فوتِ او صوري و معنوي گفته

* قطعه *

قدوهٔ نظم غزالي که سخن * همه از طبعِ خداداد نوشت
نامهٔ زندگیِ او ناگاه * آسمان بر ورقِ باد نوشت
عقل تاریخِ وفاتش بدو طور * سنهٔ نهصد وهشتاد - نوشت

در نفایس‌المآثر این چند شعر از مشهدانوار آورده * بیت *

پاکيِ دامانِ خود آنکس که جست * دامن ازین خاک بهفت آب شست
آنکه درین لوث نیاورد تاب * نی که بهفت آب بهفتاد آب
ترسم ازین گنبدِ گرمابه‌گون * از حَدَث خود جنب آیي برون
خیز غزالیّ و قلم تیز کن * بحرِ سخن را گهرانگیز کن

پایهٔ معنی بثریا رسان * کوکبهٔ شعر بشعرا رسان
هست جهانگیرتر از مهر و ماه * تیغ زبان من و شمشیر شاه
تا سخنی سوی لب از جان رسد * جان بلب مرد سخندان سد
بسکه شدند از تو ضیعفان دلیر * گشت صف مورچه زنجیر شیر

۱۷ و برین وزنست مرآةالصفات او که در ستایش اکبرشاه گفته - در نفایس المآثر این ابیات ازانجا آورده * شعر *

آنکه قضا پیشرو تیر اوست * قاف قدر حلقهٔ زهگیر اوست
تاجده تارك رویین تنان * سرشکن گبر قوی گردنان
شاه فلک مسند خورشید رخش * ملک ستاننده و اقلیم بخش
گر بکشد تیغ جهان سوز را * قطع کند سلك شب و روز را
ور نخورد مهر می از جام او * تیغ شود موی بر اندام او
سوی فلك گر فکند چشم کین * آب شود چرخ و رود در زمین
رای وی از عقل جوان پیرتر * بخت وی از صبح جهانگیرتر
ابر حیا کان کرم بحر جود * تازه گل گلشن چرخ کبود
خسرو عادل دل جمشید رای * اکبر غازی شه گیتی گشای
باد درین سقف برانگیخته * تا بابد ریخته و بیخته
گرد فنا بیخته بر دشمنش * نقد بقا ریخته در دامنش

۱۸ و برین وزنست نقش بدیع او - در هفت اقلیم و خزانهٔ عامره نوشته که از جملهٔ اشعار که غزالی در مدح خانزمان نظم کرده نقش بدیع است که هزار بیت دارد و بر هر بیت یک اشرفی صله

یافته انتهی - اشعار نقش بدیع منقول از هفت اقلیم و خزانه * بیت *
خاك دل آنروز که می بیختند * رشحهٔ از عشق برو ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد * بود کبابے که نمکسود شد
دیدهٔ عاشق چو دهد خون ناب * هست همان خوي که چکد از کباب
بے اثر مهر چه آب و چه گل * بے نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک * سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس * لذّت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم نجاتش بود * شعله به از آب حیاتش بود
سبحه شماران ثریّا گسل * مهرهٔ گل را نشمارند دل
غفلت دل تیرگی جوهر است * خاك بران لعل که بدگوهر است
آهن و سنگے که شرارے دروست * خوشتر ازان دل که نه یارے دروست
در هفت اقلیم این چند شعر هم نوشته * نظم *
از پس این پردهٔ سیماب گون * انچه نبایست نیامد برون
هر سر موے که درین رشته است * از سر یک رشته جدا گشته است
تا نشوي خوار مشو خودپرست * هست بصد خوبیِ ما هر که هست
پای عزیزان ز سر ما به است * عیب کسان از هنر ما به است
بے هنري زان شدهٔ عیب جوي * بے هنر البتّه بود عیب گوی
نام خود و نام پدر زنده کن * مردهٔ خود را بهنر زنده کن
از پدر مرده مگو هر زمان * گر نه سگي دم مزن از استخوان
خوش پسرانے که سمن غبغب اند * تا خطّشان نیست تنک مشربند

کاش خط آرند ز اوّل برون * تا دلِ عشّاق نسازند خون
بارے اگر نوخط اگر ساده اند * هستیِ مارا بفنا داده اند
راهِ دل آنها که نشان داده اند * روی نکو دیده و جان داده اند
روی نکو گرچه سراسر خوش است * بندهٔ آنیم که عاشق‌کُش است
لاله‌عذارے که جفاجوی نیست * همچوگلے دان که درو بوی نیست
دل نه بهر چشمِ سیه مبتلاست * تیز نگه کردنِ خوبان بلاست
درشکنِ زلف چه سودا که نیست * درخمِ گیسو چه بلاها که نیست

قوله نامِ خود و نامِ پدر الخ درین معنے شعرِ امیر خسروِ دهلوی علیه الرّحمة که در مقالهٔ دوّم مطلع‌الانوار واقع شده خیلے خوبتراست میفرماید * شعر *

از هنرِ خویش گشا سینه را * مایه مکن نسبتِ دیرینه را
زنده بمرده مشو ای ناتمام * زنده تو کن مردهٔ خود را بنام
از پدرِ مرده ملاف ای جوان * گرنه سگی چون خوشی از استخوان

۱۹ و برین وزنست قدرت آثارِ غزالی مشهدی بقولِ ڈاکٹر اسپرنگر صاحبِ فهرستِ مطبوعهٔ کتابِ اوده وغیره *

غزالی مشهدی سرِ دیوانِ خود مسمّی بآثارالشّباب قصیدهٔ دارد بشرحِ حروفِ بسمله - مطلعش اینکه * بیت *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست شهاب از پیِ دیوِ رجیم

در تاریخِ بداونی نوشته که غزالی در سجع گفته * نظم *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * وارثِ ملک است محمّد حکیم

۲۰ و برین وزنست منظور انظار رهایئ مروی - در مرآة العالم آورده که رهایئ مروی از نبایر شیخ زین الدین خوافیست منظومات رنگین و اشعار متین دارد و در اوایل ایام سلطنت عرش آشیانی اکبر پادشاه از خراسان بهندوستان رسیده مثنوی منظورانظار را که در برابر مخزن اسرار گنجور گنجه پرداخته بنام نامی و القاب گرامئ آنحضرت موشح ساخته گذرانید و از انعام و احسان آن پادشاه فضلاپناه بهره‌مند گردید - و تاریخ تمامئ آن نسخهٔ سامی نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) مرقوم نموده و پس ازین تاریخ باندک مدتی مرغ روح آن طوطی هند شکرخایی از قفس تن رهایی یافته بشاخسار قدس پرواز کرد - این چند بیت که در ستایش عرش آشیانی ازان کتاب بلاغت ایابست منظور انظار سخن فهمان روزگار باد * شعر *

چرخ که این قبهٔ خرگاه تست * هاله زده گرد رخ ماه تست
ذات تو لعلست و جهان حقهٔ * اطلس چرخ از علمت شقهٔ
می ز لبت خون جگر میخورد * زهر بدور تو شکر میخورد
مس بقبول تو چو زر میشود * عیب بلطف تو هنر میشود

۲۱ - ۲۲ و برین وزنست دوتا مثنوی نویدیٔ شیرازی صاحب دو خمسه - در فهرست انگریزی از تذکرهٔ تقیٔ کاشی آورده که خواجه زین العابدین علی عبدی بیگ نویدی شیرازی صاحب دو خمسه است بتصانیف دیگر عبدی تخلص میکند - سوای خمسه جام جمشید هم دارد - در اردبیل سنهٔ (۹۸۸) هجری وفات

یافت انتهی میرزا علاء الدوله کامی قزوینی در نفایس المآثر نوشته که عبدی نویدی خمسه گفته است با آنکه تمامی روز اوقاتش صرف استیفا و نویسندگی میشود و در شبها بفکر شعر می پردازد ازو اشعار بسیار است انتهی و در ریاض الشعرا مرقومست خواجه عبدی بیگ مفرده نویس شیرازی در سلک محرران دفترخانهٔ شاه طهماسب ماضی انتظام داشته بغایت خوش طبعیت و عالی فطرت بوده در سیاق و حساب نظیر نداشته - در جواب خمسه مثنویات جواب دارد نویدی تخلص میکرده - سام میرزای مبرور در تحفة السامی نیز ذکر وی نموده انتهی محمد امین رازی در هفت اقلیم نوشته که او دو مرتبه تتبع خمسه نموده انتهی در نفایس المآثر و هفت اقلیم از مثنوی مخزن او این چند شعر آورده * شعر *

ای دلم آزردهٔ اندیشه ات * غارت خواب و خورمن پیشه ات
حرف تو اندیشهٔ شبگرد من * وقف خیالت دل پردرد من
کرده نمک لعل تو در می زخال * گشته بدور لب تو می حلال
شوق کجا تاب صبوری کجا * عشق کجا طاقت دوری کجا

۲۳ و برین وزنست مشاهد داعی شیرازی در سلم السموات نوشته که شاه نظام الدین محمود داعی شیرازی با سلطان ابوسعید شاهرخ معاصر بوده - از آثار او مثنوی موسوم بمشاهد بحسن عبارت و لطف اشارت موصوفست و ازانجاست * شعر *

در طلبند اهل جهان دیر شد * هیچ ندیدم که یکی سیر شد

در طلبِ هرچه بسر میبري * آن طلبِ اوست اگر بنگري
طالبِ یاريّ و ندانستهٔ * بر سرِ کاريّ و ندانستهٔ
نیستي آگاه که با شوقِ یار * دست در آغوشي و سر بر کنار

۲۴ و برین وزنست مثنويِ قاسم کاهي - ابوالفضل در آیینِ اکبري گفته که کاهي عرف میان کالي لختي رسمي علوم اندوخته بود و بسا از آینده گفتي - بداوني گوید که میان کالي کابلي اگرچه صحبتِ مشایخِ متقدّمین و زمانِ مخدومي مولوي جامي قدّس سرّه و غیرِ ایشانرا دریافته امّا همه عمر بالحاد و زندقه صرف کرده و بااین همه صفتِ وارستگي و آزادگي و بذل و ایثارِ او بر وجهِ اتمّ است انتهی محمدامینِ رازي گوید در پانزده‌سالگي خدمتِ مولانا عبدالرّحمنِ جامي را دریافت و پس ازان در بکر بصحبتِ هاشمي کرماني که شاه جهانگیر نام داشته رسیده منفعت بسیار یافته عمرش انچه شهرت دارد صد و ده ساله بود چنانچه از روي ظرفگي میگفته که من از خدا ده سال خوردترم - تاریخِ فوتِ اورا شیخ فیضي چنین یافته * شعر *

تاریخِ وفات سال و ماهش جستم * گفتا - دوم از ماهِ ربیع الثّاني

در آتشکده نوشته که اصلش از سادات گلستانه و در ترکستان متولّد شده و درکابل نشو و نما یافته و مشهور بکابلي گشته این چند شعراوراست

چشمه که میزاید ازین خاکدان * اشکِ مقیمانِ دلِ خاکدان
نرگسِ شهلا نبود هر بهار * آنکه بروید بلبِ جویبار

چشم بتانست که گردون دون * بر سر چوب آورد از گل برون
در سلّم السّموات دو شعر پسین را بعبدي جاويدي منسوب کرده واللّه اعلم *

۲۵ و برین وزنست مهر و وفای سالم - کامي در نفايس المآثر آورده - سالم - محمّد بیگ ولد ابوالفتح بیگ ترکمانست - در ایّام جواني کرکیراق قاضي جهان بود - از ملازمت ایشان بشیراز رفت و تحصیل نمود و حالا در تبریز است - شاعرے بلیغ است و سلیقهٔ موافق دارد و منظومات او بسیار است مهر و وفا - تتبّع یوسف زلیخا - و شاهنامه - از کتاب مهر و وفاي اوست که در صفت پیري گفته * شعر *

چون غم پیري بکسے رو نهد * روي بر آیینهٔ زانو نهد
هردم از آیینهٔ زانوي خویش * روي اجل رانگرد سوي خویش
چشمک اگرچه کندت چارچشم * یکدو قدم جا نکند کار چشم
لرزه در افتد ز ضعیفي بپا * دست شود از پيِ رفتن عصا
خلعت شیبت چو دهد آسمان * رگ شود آجیده وش از تن عیان

۲۶ و برین وزنست مظهرالاسرار حکیم ابوالفتح دوایي - محمّد طاهر نصرابادي نوشته که حکیم ابوالفتح دوایي لاهیجي خلف حکیم دواییست و طبیب هوشمندیست بکمالات آراسته نسخ و شکسته را خوب مي‌نویسد - و در شعر هم خالي از لطفے نیست - شعر بسیارے گفته چنانچه مثنوے در بحر مخزن مسمّی بمظهرالاسرار گفته - اسرار مخفیّه دران درجست - چون فقیر قابلیّت فهم آن معاني ندارم اکثر نفهمیده ماند خدا توفیق

دریافت آنها کرامت کند - انتهي *

۲۷ و برین وزنست خلدبرین مولانا وحشي کرماني
که هیچگاه بے زمزمۂ دردے و سوزے نبوده است و پیوسته عشق
بر مزاجش غالب بوده کذا في هفت اقلیم - آذر اصفهاني گوید
اهل آنجناب از بافق من اعمال کرمانست - امّا چون اکثر اوقات
مولانای مزبور در دارالعباده یزد بسر مي برده مشهور بیزدي شده
الحق سخنانش ملاحتے تمام و حلاوتے ما لا کلام دارد- از مراتب عشق
و عاشقي آگاه و غزلّیات رنگینش باین معني گواهست - وسه مثنوي
دارد یکے در بحر مخزن الاسرار مسمّي بخلدبرین بد نگفته (و دوي
دیگر بجاي خود مي آید) گویند در مجلس باده پا بعالم بقا نهاده
انتهی صاحب فهرست انگریزي گفته که سنۂ وفات او بقول
تقي کاشي نهصد و نود و دو (۹۹۲) - یا نهصد و نود و یک -
و در مرآة العالم نوشته که عزیزے تاریخ فوتش گفته * ع *

بلبل گلزار معني بسته لب (۹۹۱)

و آنچه در مرآة الخیال نوشته که وحشي دولتابادي در سنۂ هزار
و شصت و سه مرغ روحش از قفس بدن پرواز نموده انتهی اگراین
دیگریست نسبت هر سه غزل مندرج آن تذکره که در دیوان وحشي
کرماني موجود است باو درست نبود و اگرهمان یکیست زمان و مکان
غیر معتبر - خلدبرین مرتّب بهشت روضه است - آغاز آن

خامه بر آورد صدای صریر * بلبلے از خلد برین زد صفیر

* تا قول او *

طرحِ نوے در سخن انداختم * طرحِ سخن نوعِ دگر ساختم
برسرِاین کوي جزاین خانه نیست * رهگذرِ مردمِ بیگانه نیست
ساخته‌ام من بتمنّاي خویش * خانهٔ اندرخورِ کالای خویش
هیچ کسم نیست بهمسایگي * تا زندم طعنه به بیمایگي *
با نيءِ مخزن که نهاد این اساس * مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پُر ازگنجِ خداداد داشت * عالمے از گنجِ خود آباد داشت
از مددِ طبعِ گهرسنجِ خویش * مخزنے آراست پيءِ گنجِ خویش
برد دران گنجِ فراوان بکار * مخزنِ صد گنج چه‌صد صدهزار
گوهرِ اسرارِ الٰهي درو * آنقدر اسرار که خواهي درو
هرکه بهمسایگيءِ او شتافت * غیرتِ شاهي جگرش راشکافت
شرطِادب نیست‌که پهلوي‌شاه * غیرِ شهانرا بود آرامگاه
منکه درِ گنجِ طلب میزنم * گام درین رہ بادب میزنم

* در توحید گوید *

آنکه بما قوّتِ گفتار داد * گنجِ گهر داد و چه بسیار داد
کرد بما لطف زفیضِ عمیم * نادرہ گنجے و چه گنجے عظیم
آنکه ازین گنج نشد بهره‌مند * قیمتِ این‌گنج چه‌داند‌که‌چند
بود یکے ذاتِ هزاران صفات * واحدِ مطلق صفتش عینِ ذات
زندهٔ باقي احدِ لایزال * حيّ توانا صمدِ ذوالجلال
زنگ‌زدای دلِ دلخستگان * قفل‌گشای درِ دربستگان

عقل که هست ازهمه آگاه‌تر * در ره او از همه گمراه‌تر
راه بکنهش نبرد عقل کس * معرفةُ اللّٰه همينست وبس

اين مثنوي که جزوے بيش نيست در مطبع ليسي بطبع آمده *

۲۸ و بريں‌وزنست مجمع الابکارِ جمال الدّينِ عرفيِ شيرازي - بعضے جا مجمع الافکار بفا ديده‌شد و برخے مخزن‌الاسرارِ عرفي خوانند - بداونيي گويد عرفيِ شيرازي جوانے بود صاحب فطرتِ عالي و فهمِ درست و اقسامِ شعر نيکو گفتے امّا از بس عُجب و نخوت که پيدا کرد از دلها افتاد و به پيري نرسيد - اوّل که از ولايت بفتحپور رسيد پيشتر از همه بشيخ فيضي آشنا شد و الحق شيخ هم با او خوب پيش آمده و او در منزلِ شيخ مي بود و مايحتاج اليهِ او از وي بهم ميرسيد و در آخر درميانه شکرآبها افتاد و او بحکيم ابوالفتح ربطے پيدا کرد و ازانجا بتقريبِ سفارشِ حکيم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم درشعر و هم در اعتبار اورا ترقّيِ عظيم روي داد ديوانِ اشعار و مثنويِ دارد در بحرِ مخزنِ اسرار که مشهورِ آفاقست انتهی - داغستاني گويد عرفيِ شيرازي پختگي و شستگيِ الفاظ و عذوبت کلام و نازکيِ مضمونرا باهم جمع نموده است الحق از شعرا کم کسے بايں جلالتِ شان گذشته انتهی - در خزانهٔ‌عامره آورده که عرفي سي‌وشش سال عمر يافت و درلاهور سنة تسع و تسعين و تسعمايه (۹۹۹) درآغوشِ زمين خوابيد فتم - شيخ ابوالفضل درآيينِ‌اکبري گويد که عرفيِ شيرازي از کوتاه‌بيني در خود

نگریست و درباستانیان زبانِ طنز گشود غنچۂ استعداد او نشکفته پژمرد انتهی - در تذکرۂ سرخوش حکایتِ نقلِ نعشِ او بنجف اشرف منقولست - صاحبِ سلّم السّموات در ذکرِ عرفي نوشته که گاهے معانيِ بلندش دست میداد و گاهے ناخوشیها در اشعارش اتّفاق می افتاد - آذرِ اصفهاني در آتشکده گفته که سیّد محمد متخلّص بعرفي درباب استعاره اصرارِ بسیار دارد بحدّے که مستمع از معنيِ مقصود غافل میشود ازانجمله مثنویے که در برابرِ مخزن الاسرار گفته شاید بربیوقوف مشتبه شود امّا اُستادِ ماهر میداند که بسیار بد گفته - چند شعرے که خالي از فصاحت نبوده ازانجا نوشته شد * شعر *

غازه‌فروشِ سرِ بازارِ شرم * آبله‌ریزِ تهِ دلهای نرم

سینۂ عرفي حرمِ رازِ تو * کبکِ دلش زخميِ شهبازِ تو

انتهی فقیر نیز از اوایلِ این مثنوي جز این دو شعر بیتے چند که بفصاحت نزدیک بود مي نویسم * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * موجِ نخست است زبحرِ قدیم

تا برم این نامه بتکمیلِ عرش * زو کنم آرایش قندیلِ عرش

به که بنامِ صمدِ بے‌نیاز * نامه‌نواز آیم و عنوان‌طراز

از اثرِ او صمدیّت رفیع * وز گهرِ او احدیّت وسیع

رنگرزِ جامۂ اصحابِ شید * دام‌نهِ عابدِ گم‌کرده‌صید

زهرچکانِ مژۂ دلبران * حسن‌فزایندۂ عصمت‌وران

شیرگشایندۀ پستانِ صبح * یاسمن‌افشانِ گریبانِ صبح
زمزمه‌کاوِ لبِ ناقوسِ دل * داغ‌فروزِ دُمِ طاؤسِ دل
زیورِ آوازۀ ناقوسیان * چشمۀ آرایشِ طاؤسیان
آستي‌افشانِ نسیمِ صبا * آشتي‌انگیز اثر با دعا
جوهرِ آیینۀ حوري‌وشان * جرعۀ پیمانۀ معني...
انجمن‌آرای حریمِ سماع * نوحه‌طرازِ لبِ گ...
بر نفسِ گرم ترحّم‌فشان * وز اثرِ گریه تبش...
بال‌گشای فلک اندر صعود * ناصیه‌سای ملک اندر سج...
سرمه‌کشِ عبهرِ زرّین قدح * وسمه‌دهِ ابروي قوسِ قزح
راه‌نمایندۀ آیندگان * مایۀ هستي‌دهِ پایندگان
شمعِ مه‌افروزِ شبستانِ شب * شیرِ سحردوش ز پستانِ شب
لوحِ عمل‌سازِ ورع‌پیشگان * نامه‌براندازِ جزع‌پیشگان
شمع‌فروزِ حرمِ احترام * نامیه‌سوزِ چمنِ انتقام
بر شفق گریه عطارد‌شمار * بر ورقِ دیده تماشانگار
تاب‌دهِ رشتۀ کوتاه عمر * تا بابد رُفته خس از راه عمر
صورتِ مي داده بباد بهار * نقش‌کشي کرده خزانرا شعار
گوهرِ دل شسته بدریای‌خون * نور اثر داده بدود درون
جلَّ جلاله علمِ شانِ اوست * عمّ نواله مگسِ خوانِ اوست
برده دل از دست چه یغماست این * گوهرِ خودزاده چه دریاست این
خاک‌نشین درِ او بندگي * مردۀ بیماري او زندگي

بندگي از داغِ قبولش فگار * گردنِ آزادي ازو طوقدار
بسکه بود تشنهٔ عفو و عطا * دست نیسارد برهِ سهو ما
نغمهٔ ناقوس خروشان ازوست * سینهٔ هر زمزمه جوشان ازوست
لغزشِ مستانه دهد سهو را * چشمهٔ افسوس کند لهو را
عرفي اگر بلبل اگر زاغِ اوست * نغمهٔ توحیدزنِ باغِ اوست -

آزادِ بلگرامي گوید که عرفي در قصیده‌گویی صاحبِ یدطولیست غزل و مثنوی او مرتبهٔ مساوي دارد - امّا باعتقاد حکیم حاذق پسرِ حکیم همام برادرِ ابوالفتح گیلاني پایهٔ مثنوی او کم است - درین باب میگوید

* بیت *

عرفيِ ما در غزل استاد بود * خانه خراب و ده آباد بود
مثنویش طرزِ فصاحت نداشت * کانِ نمک بود و ملاحت نداشت

اشاره است بمثنوي عرفي که درهمین وزن گفته مطلعش این است

بسم الله الرحمن الرحیم * موجِ نخست است ز بحرِ قدیم

مؤلف گوید بجای لفظِ موج لفظ مد مناسبتراست انتهی - من میگویم اگرچه لفظ مد با بسم‌الله و بحر هردو نسبتی دارد امّا بزبانِ شعرا با بحر مد چندان روان و جاري نیست که موج *

(۳۰) و برین وزنست زبدة الافکارِ نیکي اصفهاني - در آتشکده آورده که نیکي اصفهاني مردِ نیک و حریفی بدل نزدیک - اسمش زین‌الدین مسعود خلفِ علی‌اصلاحِ اصفهانیست و بتجارت روزگار میگذرانید - و اکثر اوقات بسیاحت مشغول مي‌بوده

و طبع خوشي داشته امّا بسیار باشعار خود معتقد بوده و خالي از وقوفي نیست - گویند مثنویي در برابر مخزن الاسرار شیخ نظامي گفته بنظر نرسیده انتهی والهٔ داغستاني نوشته - مولانا نیکيء اصفهاني از دانشمندان زمان و هنرمندان دورانست در تصوّف و کشف حقایق یگانهٔ آفاق بوده نهایت ورع و صلاح و تقوي داشته - تقيء اوحدي نوشته که در نُه سالگي بخدمت وي در اصفهان میرسیدم و با مولانا لساني نیز ویرا صحبتها واقع شده - یکصد سال عمر یافته در شهر رمضان سنهٔ الف (۱۰۰۰) درحالت سجده بے مرضي و المي درگذشته - این رباعي را تقيء اوحدي در تاریخ فوت او گفته است و الحق خوب گفته * رباعي *

نیکي که بد از جملهٔ نیکان زمان * مرکز شده در دایرهٔ کون و مکان
تاریخ شدش ز بعد رفتن ز میان * نیکي ز میان برفت و نیکي ز جهان

اشعار خوب در روزگار از وي بسیار یادگار مانده انتهی *

(۳۱) و برین وزنست مرکز ادوار شیخ فیضي فیّاضي - کنیتش ابوالفیض - پسر شیخ مبارک ناگوري و مهین برادر شیخ ابوالفضل علّامي - بانواع فضایل و اقسام کمالات اتّصاف داشت - در زمان اکبر پادشاه بمدارج دولت و جاه ارتقا نموده از ندما و مصاحبان آن پادشاه فلک بارگاه بوده - سالها فیضي تخلّص میکرد در آخر بواسطهٔ موافقت وزن کلمهٔ علّامي که خطاب شیخ ابوالفضل برادرش بود فیّاضي تخلّص کرد و صد و یک کتاب تصنیف کرده -

کذافي مرآة العالم - شیخ عبد القادر بداوني معاصر او گوید شیخ فیضي ملک الشعرا در فنون جزئیه از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و خط و انشا عدیل در روزگار نداشت - در اواخر بتقریب خطاب برادر خود که اورا علامي مي نویسند بجهت علو شان دران وزن تخلص فیاضي اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یک دوماه رخت حیات از عالم دربسته تنگ تنگ حسرت با خود برد - تا قول او - مدت چهل سال درست شعر گفت و دیوان و مثنوي او از بیست هزار بیت زیاده است انتهي صاحب مفتاح التواریخ نوشته - آورده اند که در اوایل روزے پادشاه فیضي را که بملازمتش رفته بود بیرون کتهرهٔ نقره استاده کرد فیضي في البدیهه این قطعه خواند * قطعه *

پادشاها برون پنجره ام * از سر لطف خود مرا جا ده
زانکه من طوطي شکرخایم * جای طوطي درون پنجره به

پادشاه پسندید و مراتب او افزود - در طبقهٔ سلاطین تیموریهٔ هند اول کسے که بخطاب ملک الشعرائي تحصیل مباهات نمود غزالي مشهدي بود که از اکبر پادشاه باین خطاب نامور گردیده - و بعد فوت او شیخ فیضي باین لقب بلندآوازه گشت - و در عهد جهانگیر پادشاه طالب آملي - و در زمان شاهجهان اول محمد جان قدسي پس ابوطالب کلیم باین خطاب نامور شده - ولادت فیضي درسال نهصد و پنجاه و چهار هجري اتفاق افتاده - و وفات او در دهم صفر سنهٔ

یکهزار و چهار هجري بسنّ پنجاه‌سالگي بوقوع آمده انتهي والہ داغستاني در ریاض‌الشّعرا نوشته که مولد و وطنش ناگوراست که از مضافات اجمیراست - و اینکه در ایران بدکني اشتهار دارد غلطست - خلاصه شیخ فیضي در سخنوري مسلّم زمان بوده - انتهی وهم او در ترجمۂ ثنائي مشهدي که ذکر او در آسمان ششّم مي آید گوید که - الحق چاشني و عذوبتے که در کلام شیخ فیضي یافت میشود از فیض اثر صحبت خواجه حسین ثنائیست انتهی صاحب هفت‌اقلیم که هم معاصر اوست گفته که فیضي بموجب فرمودۂ حضرت شاهنشاهي تتبّع خمسه نموده در برابر هر کتاب حکایت چندے گفته امّا باتمام نرسانیده - باوجود آنکه از همه علوم بخشي دارد امّا عربیّت و حکمت را بیشتر تتبّع نموده - و در انشا و مکارم اخلاق و انبساط طبع خود بیهمتاست انتهی ابوالفضل علّامي بعد از فوت فیضي که بسال چهلم اکبري واقع شده بدو سال ابیات مرکزادوار که پراگنده افتاده بود و نامنتظم و نامرتّب بوده فراهم آورده و خاتمۂ منثور دران نوشته که بدفتر سیّم مکاتبات علّامي منقولست - وهم ابوالفضل علّامي در جلد سیّم اکبرنامه بواقعات سال سي و نهم ازجلوس شاهنشاهي مرقوم کرده که-غرّۂ دي ملک‌الشّعرا شیخ ابوالفیض فیضي نلدمن به‌پیشگاه والا برد و فراوان آفرین برگرفت - سال سي اُم الٰهي نهصد و نود و سه هجري آن فارس عرصۂ سخنوري را بسیچ آن شدکه زمینِ خمسه را جولانگاه طبع آسمانگرای سازد و ۵۰

برابر مخزن اسرار مرکزادوار بسه هزار بیت گوهرافزاي بینش گردد - و مقابل خسروشیرین سلیمان وبلقیس نوباوهٔ از بستانسرای دانش سر بر زند - وبجای لیلي مجنون نلدمن که از داستانهای باستاني هندوستانیست برسخته آید و هریک بچهار هزار بیت پیرایهٔ بلندنامي گیرد - و در وزن هفت پیکر هفت کشور به پنجهزار بیت پذیرای آبادي شود - و در بحر اسکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستی از جراید شکوه شاهی نگاشته آید - در همان روزگار آغاز نخستین نامه شد - وبآیین پیشینیان در رموز حرفی بسمله بیتی چند سامعه‌افروز گشت - و همچنان در نیرنگي نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان داستان از دریابار ضمیر ریزش یافت - و بدیده‌وري آن یگانهٔ آفاق منتظم شد - کشورخدای آن چهره‌نمای حقیقت را بگرامي خطاب مرآة‌القلوب روشناس ملک و ملکوت گردانید - و ازانجاکه همّت آویزهٔ پیشطاق آگهیست خاطر شمیده بهیچ چیز نمي‌پرداخت - و بجهت سرگرمي و دلاویزي هر زمان نقشی دیگر برروي کارمي آورد - در کمتر زماني عنوان هر پنج نامه با برخی داستان هوش‌افزا نشاط‌آرای سوامع آگاه‌دلان سخن‌شناس آمد[1] - چون بنیاد شعر و شاعري بر تخییل و ناراستي نهاده اند گیهان‌پیرا بدان کمتر پردازد - و بااین حال آن یکتای بزم شناسایي را بنظر شاعري نگریده خواهش سخن‌گذاري میفرماید - و او از ارادت‌درستي و

---

(۱) و از و الابسیچي بپایهٔ انجام نرسیده - خاتمهٔ مرکزا دوار ॥

سعادت‌یاري خویشتن را از گروهِ بادسنجانِ قافیه‌پیما برکناره دارد و همزبانِ خاموشي بوده بحکمت‌نامهاي باستاني ژرف در نگرد - و پاسِ گرامي انفاس داشته در ایزدي آفرینش دور بینش بکار برد - هرچند دمسازان در برافراختنِ آن پنج کاخ والااساس برکوشند درنگیرد - از معنوي گشایشهاي روزافزون همگي آهنگِ خاطر ستردنِ نقشِ هستي‌است نه نگارین ساختنِ پیشطاقِ بلندنامي - تا آنکه درین سال (اي سالِ سي و نهمِ الٰهي) اورنگ‌نشینِ فرهنگ‌آرایي آن داناي رموزِ انفسي و آفاقي را طلبداشته اهتمام بپایان بردنِ آن پنج نامه فرمود - و اشارتِ همایون بران رفت که نخست افسانهٔ نلدمن بفرازوي سخن‌سنجي برسخته آید - در چهار ماه چهار هزار بیت بآلغونهٔ انجام پیراسته گشت انتهی و در خاتمهٔ مرکزادوار بعد ازین میگوید - شب رام بیست‌ویکم مهر ماه الٰهي سالِ چهلم یکشنبه دهمِ صفر هزار و چهار هجري (۱۰۰۴) آن آزادخاطر آگاه از آهنگ بازپسین بشهرستانِ تقدس خرامش فرمود - تاقول او - باخاطرِ پژمان و حالتي نژند بخیالِ همزبانيِ آن دمسازِ دل‌افروز و بتصورِ بقاي ذکرِ جمیل در گردآوريِ تصانیفِ آن فسطاسِ دانش فراوان کوشش پیش گرفت - روشن شد که از دشوارپسندي و بالاروي از شعرِ پیشین نقشِ پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستي سترده آمد و آن لعبتانِ تخییل‌گاه را از پیشطاقِ شناسایي انداخته - سالِ چهل و دومِ الٰهي بتکاپوي خاطرِ سراسیمه و دلِ صدجاي‌درگرو

پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد - امید که همگي تازه‌رویان شبستان حقیقت و تمامي نورسان آن بوستانسراي آگهي فراهم آمده انجمن‌افروز نشاط گردند - درین دوادو جایے بیاضے شوریده‌خط که در ایّام بیماري خامه‌نگار آن سفرگزین ملك تقدّس بود بنظر درآمد - بوزن مرآة‌القلوب ابیات دشوارخوان چهره‌افروز شد - بهمزبانان محفل آن یکتاي روزگار برازگوئي نشست - چون ترانهٔ نومیدیي آن گروه سامعه‌کوب آمده پاي همّت افشرده بنور آگهي و نیروي دل برخوانده لخت لخت گردانید - و هر طایفه بطومارے نگاشته بیت بیت آنرا بکارد تمیز جدا ساخت - و بر سطح کاغذین پیوند داده سامان داستان داستان نمود و بترتیبے گزین و سرسخنے تازه آرایش یافت - از بدایع برکات هر گوهرین داستانے که اندیشید ازان مسوّدهٔ نامنتظم ابیات آن چهرهٔ نمایش افروخت - و هر دُر شاهوار که در سلك انتظام بایستگي داشت ازان لجّهٔ آگهي برگرفته آمد - و ازانجا که فطرت قافله‌سالار بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن‌شناسان بزم فیّاضي انتظام آنرا نمي اندیشیدند غازهٔ حسن تالیف برروي کشید - و بتاییدات سماوي برادرزادهٔ والانژاد خود را پیام زندگاني جاوید آورد - مرا شادماني و این گروه را حیرت فروگرفت * شعر *

دل من ازین داستـــان تازه شد * دماغ نشـــاطم پرآوازه شد
بیفزود ازان گوهر هوش من * چو گوهر شد آویزهٔ گوش من

بوکه دلهاي آسوده را سرمایهٔ تنومندي آید و پیرایهٔ تقدّس آن نوراني پیکر گردد- ازانجا که آگاه‌دلان بیدارمغز سرنوشت انجام را از ناصیهٔ سرآغاز برخوانند و حسن خاتمت را که از فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیک‌سگالي و خیرسیچي برگیرند نسیم پذیرایي بر نزهتگاه دل مي‌وزد - و نوید جاویدنامي در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط مي اندازد

* شعر *

بحمد الله این داستان نخست * بطرز فریبنده کردم درست

نشاط اندر آرد بخوانندگان * مفرّح رساند بدانندگان

بایسن نامهٔ نامور دیرباز * بماندم برو نام اورا دراز

دل دوستانرا بدو نور باد * وزو طعنهٔ دشمنان دور باد

تمّت - سرآغاز مرکزادوار

* بیت *

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * گنج ازل راست طلسم قدیم

گنج ازل چیست کلام خداي * مهر ابد کرده بنام خداي

بسته در گنج بمهر خفي * داده کلیدش بکف مصطفي

نقد دوکونست درین مایه خرج * چار کتابست درین آیه درج

فیضي اگر یافتي از حمد بوي * بسم الله حمد خدا را بگوي

* در توحید *

زمزمه‌سنج نفس آتشین * لخلخه‌ساي دل آتش‌نشین

باده‌چکان لب آتش‌رخان * آب‌ده خندهٔ گل پاسخان

مهره‌کش تختهٔ میناي صبح * پنجه‌گشاي ید بیضاي صبح

موذن محراب مناجاتیان * ساقی صهبای خراباتیان
پردەکش بلبل نیلي عبا * منطقەبند گل زرّین قبا
بتکدەآراي بتان بهار * تابدە مغکدۂ لالەزار
ذرّہ درین دشت سرافراز او * ریگ روان قافلۂ راز او
نُہ کرہ را بر سر کرسي نهاد * هرچه درین دایرہ پرسي نهاد
معرفت از خاک درش ناامید * عجز بسرچشمۂ او روسفید
عقل کجا فکرت یزدان کجا * بر در واجب رہ امکان کجا
دیدەرمدسنج وجهان پرشعاع * عقل تهیدست و دُکان پرمتاع
نطق یکی والہ گفتار او * درک یکی مفلس بازار او
عقل درین سلسله دیوانه ایست * علم درین قافله بیگانه ایست
من که واین کلک نیایش سرا * چند گشایم سر این ماجرا
کلّ لسانہ خط پیشانیم * طالّ بیانہ دم روحانیم
هرکه درین بزم قدح درکشید * باده باندازۂ ساغر کشید
شیشه‌کشی کزپس وکزپیش بود * نیم نیی نے کم و نے بیش بود
منکه درین خمکدہ فیاضیم * ازمي و خون هرچه رسد راضیم

* پیدرایۂ آغاز *

انچه برون جست ز مدهوشیم * روح قُدُس گفت بسرگوشیم
حکمتي از پردہ بساز آورم * مغز فلاطون بگداز آورم
بر سر آنم که بساز فراق * برکشم از هند نوای عراق
گرم روان چون نشوم آه‌زن * رہ همه یک گام و دوصد راهزن

ره نه باندازهٔ پای من است * گر روم از دست سزای من است
خضر درین بادیه گم کرده راه * نوح فرو رفته درین موجگاه
نیست مرا چون بره دل قدم * رفته ام این راه بپاي قلم
وه چه کنم با قلم رهگراي * بادیهٔ آتش و چوبینه پاي

* تا قول او *

نادره طفلی ببقا نامزد * عمر طبیعیش ازل تا ابد
جوش صنمخانهٔ بالاست این * غلغل ناقوس مسیحاست این
کاخ نخست از رصد کبریا * ریخته از بیختهٔ کیمیا
ازپیِ هنگامه کشیدم زجیب * یعنی از پرده‌نشینان غیب
غمزه زنان چون شود ابرونما * گوهر انصاف برد رونما
از رخ این شاهد شیدائیان * تا چه ببینند تماشائیان

* تا قول او *

فیضي ازین فیض دلت تازه باد * مغز ز جوش تو پرآوازه باد

* در مدح و تسمیهٔ کتاب خود گوید *

مستیِ طبع است درین بوستان * فیل شود مست بهندوستان
از گل و مي مجلسی انگیخته * بوي گل و مي بهم آمیخته
خضر یکی سبزهٔ بستان او * نوح یکی شبنم طوفان او
مجمل اسرار الٰهي ببین * قافله‌سالار معاني ببین
در خم این چنگ فسونکار بین * پنج نوا بسته بیک تار بین
پي بفلک مي‌برد این پنج راه * راه سخن میزند این پنج گاه

چون شود این پنج گهر تابناک * غوطه خورد پنجهٔ قلزم بخاک
نقش ازل بین که بسطح بسیط * مرکز من دایره را شد محیط
آنکه چنین جنبش پرگار کرد * نام ورا مرکز ادوار کرد

* در ستایش سخن *

با رقهٔ عالم بالاست این * بهر سخن رتبهٔ والاست این

* تا قول او *

شعر باندازهٔ جمعی ظریف * پیروي قافیه هست و ردیف
رفته و خود را بعبارت زده * فکرتشان خانهٔ غارت زده
تا ز تو آراسته گردد سخن * معنيِ نو باید و لفظ کهن
در رهِ دل پیش رو و پس مگرد * گرد بگردِ سخن کس مگرد
تصفیهٔ باطن مرتاض کن * رو بسوي مبدأ فیّاض کن
دزدِ سخن راه بجایی نبرد * کز کف او باز قفایی نخورد
چند بتاراجِ سخن ساختن * بزم ز شمعِ دگر انداختن
چند خیالِ دگر اندوختن * کیسه پيِ نقد دگر دوختن
گر بتو گویم که خیالِ تو نیست * وین همه اندیشه مجالِ تو نیست
بانگ برآري که نکو بسته ام * معنيِ اورا به ازو بسته ام
گرچه تو این حرف نکو بستهٔ * خود بگرفتم که نکو بستهٔ
قطع نظر با غالیه و سندروس * دعويِ شویي نکند بر عروس
هرچه خداداد بآن شاد باش * خیال دگر * زانکه پسرخوانده نگردد پسر
* طالبِ معنيِّ خداداد باش

قصدِ خیالِ دگران تا بکي * جودِ بمالِ دگران تا بکي
گه بتوارد علم افراختن * گاه بتضمین سپر انداختن
اینهمه از کودکيِ راهِ تست * وین همه از فکرتِ کوتاهِ تست
فیضِ ازل را نبود انقطاع * ملکِ ابد را نبود انتزاع

* در ستایشِ قلم *

کرد دوات از پیِ خلوت گزین * همچو فلاطون که شدے خم‌نشین
رازِ سفیديّ و سیاهي درو * حرفِ الٰهيّ و ملاهي درو
طرحِ سلیميّ و خطایي درو * صورتِ بومیّ و همایي درو

* فروغِ خسروي *

برقِ تجلّي چوسحر تاب زد * شعشعه بر عقل رهِ خواب زد
گوهرِ دل مخزنِ اسرار کرد * جوهرِ جان مرکزِ ادوار کرد
بزمِ قدح مطلعِ انوار شد * عقل بصد مشعله بیدار شد

* دُرِ مقصود بکف آوردن باوجودِ کشاکشِ دنیا *

شکر که جمّازه بمنزل رسید * زورقِ اندیشه بساحل رسید
گامِ نخست ازقدمِ جست‌وجوست * منزلِ اوّل زرهِ آرزوست
شد چو ز فیضِ ازل انجامِ او * مبدأ فیّاض نهم نامِ او

ملاّ عبدالقادرِ بدارني که درحق‌گویي و حقیقت‌نگاري ملاحظهٔ اکبر پادشاه هم کم داشته - در ذکرِ فیضي جایے که انتخاب از دیوان و مثنویّات او میکند میگوید - از مثنوی مرکزِادوار که درزمینِ مخزن خیال کرده بود و مبارك نیامده * بیت *

تا بچه دریوزه بربن در شدم * تا بدل و دست توانگر شدم

کم طلبیدم گهرم بیش رفت * پس بنشستم قدمم پیش رفت

(۳۲) و بربن وزنست مثنوئ زاهد - ملّا عبدالقادر بداوني در ترجمهٔ علمي از شعراي اکبري نوشته - علمي الملقّب بمیر مرتضی از سادات دوغلباد و از امراي معتبر خانزمانست چند گاه بداون در حوزهٔ تصرّف او بود - بسمت فضیلت و حیثیّات اتّصاف داشت - و از حد گذار خوش‌طبع بود - چون جهجارخان نام یکے از اکابر بداون زاهد تخلّص این بیت از مثنوي خویش که در تعریف بسمله واقع شده خوانده * شعر *

کنگرهٔ سین چو خندان شده * خندهٔ او از بن دندان شده

میر گفت که کنگرهٔ سین چه باشد بر شعر شما در و دیوار خندانست - انتهی - اظهار نون غنّه نیز خنده‌انگیز *

(۳۳) و بربن وزنست مثنوئ نامي در ریاض الشّعرا مذکور است که میر محمّدمعصوم خان نامي از امرای نامي اکبر پادشاهست در سنهٔ (۱۰۱۲) ویرا بعنوان ایلچي‌گری بخدمت شاه عبّاس صفوي فرستاده بود - در اصفهان با حکیم شفائي و محمّد رضای فکري و تقي اوحدي صحبت داشته - و ازانجا بتبریز در خدمت شاه مغفور رفته است - وي اشعار بسیار گفته و تتبّع خمسه نیز نموده است - همیشه سنگتراشے همراه داشته در هر جا بر سنگها نقش میکرده انتهی - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب از تذکرهٔ تقي

كاشي آورده كه امير محمّد معصوم نامي از امراي اكبري پنج مثنوي دارد تخميني ده هزار بيت يكے بجواب مخزن و يكے حسن و ناز بوزن يوسف زليخا ويكے پري صورت بجواب ليلي مجنون و يكے بجواب هفت پيكر و يكے بجواب سكندرنامه انتهي *

• (۳۴) و برين وزنست مثنوي نشاني - نام او مولانا علي احمد نشاني تخلّص - در تاريخ بدواني مسطوراست مولانا علي احمد نشاني ولد مولانا حسين نقشي دهلوي مهرك ... كه فاضلے ولي مشرب و آستاد شاهزادهٔ بزرگ (ا... * شعر *

بود و پدر و پسر هردو اين فن را بكرسد ... سامريم سامري

بفضايل علمي و كمالات انسا... شعلهٔ نور شجر موسويست

و ذهن باريك بين ا... روزگار * اهل سخن را منم آموزگار

تخلّص اختيار ... رجادو شكيب * هر سخنم سحر ملايك فريب

نشاني مشـ... ملك همه داني منم * حاكم اقليم معاني منم

از اجـ... جوهري سلك سخندانيم * صيرفي نقد سخن رانيم

اين منم امروز درين داوري * شعلهٔ آتش بزبان آوري

دعوي ايجاد معاني مكن * شمع نهٔ چرب زباني مكن

شعله سرشتا ز گهرهاي پاك * لاف مزن نيست چو دركيسه خاك

طبع تو هرچند در هوش زد * يك سخن تازه نشد گوش زد

انچه توگفتي دگران گفته اند * در كه توسفتي دگران سفته اند

خانه كه از نظم بياراستي * آب و گلش از دگران خواستي

جهانگیر پادشاه از امرا و حضّار مجلس معنیِ این بیت مي‌پرسد - همگي خاموش میشوند - مولانا که در سماع بوده از سوالِ پادشاه اطّلاع یافته در عینِ ذوق و کمالِ شوق که درانوقت بر مولانا غالب بوده رقص‌کنان و دست‌فشانان نزدیکِ تخت آمده میگوید که در یکی از ایّامِ اعیادِ هنود که آن جماعه از ذکور و اناث با کمالِ آرایش و تقطیع بکنارِ دریای جون بجهتِ غسل فوج فوج و جوق جوق چند ... اند حضرتِ شیخ نظامِ اولیا از خانقاه برآمده تفرّج اتّصاف داشت -
یکی از اکابر بداون زاهد ... میوده اند این مصراع بر زبانِ مبارک میگذرد که * ع *
... راهے دینے و قبله‌گاهے *
تعریفِ بسمله واقع شده خوانده
کنگرهٔ سین چو خندان شده * خندهٔ او ارکج شده بود - امیر خسرو میر گفت که کنگرهٔ سین چه باشد بر شعرِ شما درو عرض می... که * ع *
انتهی - اظهارِ نونِ غنّه نیز خنده‌انگیز * ... هے *

(۳۳) و برین وزنست مثنویِ نامي در ریاض‌رتا بپادشاه مذکور است که میر محمّدمعصوم خانِ نامي از امرای نامیِ ... اکبر پادشاهست در سنهٔ (۱۰۱۲) ویرا بعنوانِ ایلچي‌گری بخدمتِ شاه عبّاسِ صفوي فرستاده بود - در اصفهان با حکیم شفائي و محمّد رضای فکري و تقيِ اوحدي صحبت داشته - و ازانجا بتبریز در خدمتِ شاه مغفور رفته است - وي اشعار بسیار گفته و تتبّعِ خمسه نیز نموده است - همیشه سنگتراشے همراه داشته در هر جا بر سنگها نقش میکرده انتهی - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب از تذکرهٔ تقيِ

گذاشته با هزاران ناله وآه بخاکش سپردند- وقع هذاالامر سنة عشرين بعد الالف من الهجرة النبوية (۱۰۲۰) مولانا را با شیخ فیضي مباحثات و مشاعرات بسیار بوده و مکرر کنایات بوي فرموده اند - ازانجمله درین مثنوي - و الحق ازین چند بیت کمال قدرت طبع و قماش نفس مولانا میتوان یافت * ع *

* این زمزمه آن مرغ شناسد که بدامست *

انتهی - بداوني نيز نوشته - و از جملهٔ اشعارے که درباب یکے از محتشمان ستمظريف ابنای جنس گفته اینست که * شعر *

چند زني لاف که درساحري * سامريم سامريم سامـــري

هر نفسم معجزهٔ عیسویست * شعلهٔ نور شجر موسویست

در سخنـــم نادرهٔ روزگار * اهل سخن را منم آمـــوزگار

هرنفسم برده ز جادو شکیب * هر سخنم سحر ملایک فریب

خسرو ملک همه‌داني منم * حاکم اقلیـــم معاني منـــم

جوهري سلک سخندانیم * صیرفي نقد سخنـــدانیـــم

این منم امروز درین داوري * شعلهٔ آتش بـــزبان آوري

دعوي ایجاد معاني مکن * شمع نهٔ چرب‌زباني مکـــن

شعله‌سرشتا ز گهرهاي پاک * لافمزن نیست چودرکیسه خاک

طبع تو هرچند در هوش زد * یک سخن تازه نشد گوش‌زد

انچه توگفتي دگران گفته‌اند * دُر که توسفتي دگران سفته‌اند

خانه که از نظم بیاراستي * آب وگلش از دگران خواستي

سقف منقّش که دران خانه است * رنگ وي از خامهٔ بيگانه است
طبع تو دارد روشِ باغبان * ساخته باغے ز نهالِ کسان
سبزهٔ آن باغ ز راغِ دگر * هر گلِ رعناش ز باغِ دگر
غنچهٔ آن گرچه روان پروراست * ليک ز خونِ جگرِ ديگر است
بيد که بے ميوه سرے برکشيد * برگش ازان دانه مشجّر کشيد
تازگي آن نه ز بارانِ تست * از خوي پيشاني ياران تست
چند پي نقد کسان سوختن * چشم بمالِ دگران دوختن
جمع مکن نقد سخن پروران * کيسه مکن پُر ز زرِ ديگران
شربتِ بيگانه فراموش کن * آب ز سرچشمهٔ خود نوش کن
گر خضري آب حيات تو کو * ور شکري شاخِ نبات تو کو
نخل صفت سر بفلک ميبري * ميوه بجز خسته نمي آوري
سرو که بر چرخ بسايد سرش * چاشني ميوه نباشد برش
بر سخنِ خويش تفاخر چراست * بر منِ دلخسته تمسخر چراست
من اگر از شرم نگويم سخن * حمل به بيدانشي من مکن
نے چو رطب سينه پر از خسته ام * همچو صدف پُر دُر و لب بسته ام
من اگر از بند گشايم زبان * لب نگشايند زبان آوران
طعنه چو ابليس بآدم مزن * حالتِ من درنگر و دم مزن
سامريم من که بزورِ فسون * لعبتے از سحر برآرم برون
غلغله در زهره و ماه افکنم * نسخهٔ هاروت بچاه افکنم
اين منم آن ساحرِ جادو مزاج * کز سخنم يافته جادو رواج

منکه بجادوسخنی شهره ام * هم فلك و هم مه و هم زهره ام
سامریان در گرهِ موی من * بابلیان در چهِ جادوي من
دولتِ این کار بکامِ منست * سکّهٔ این ملک بنامِ منست
از سخنم طرزِ سخن یاد گیر * عار مکن دامنِ اُستاد گیر
هر که باُستاد ارادت برد * در دو جهان گنجِ سعادت برد
یک سخن از نظمِ تو نبوَد درست * مضحکهٔ اهلِ سخن نظمِ تست
گرچه بروي تو نگوید کسے * عیبِ تو پیشِ تو نجوید کسے
لیك بغیبِ تو ملامت گران * انجمن آرای سخن پروران
شعرِ ترا گر بمیان آورند * عیبِ تو یکیك بزبان آورند
شعرِ ترا پیشِ تو تحسین کنند * وز پس تو لعنت و نفرین کنند
نے تو بکس یار و نه کس با تو یار * عیبِ تو بر تو نشود آشکار
وه که یکے یار نداري دریغ * مونسِ غمخوار نداري دریغ
تا بتو عیبِ تو نماید که چیست * وانچه معیبِ تو گشاید که چیست

(۳۴) و درین وزنست تحفهٔ میمونه - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب فهرستِ انگریزی رقم فرموده که تحفهٔ میمونه از محمّد حسنِ دهلوي در نعتِ سرورِ کاینات صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر وزنِ مخزن - مطلع آن * بیت *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * کرد خدا رحمتِ خودرا عمیم

او در تاریخِ وفاتِ یکے از دوستانِ خود نظم کرده * بیت *

بود ثلاث و عشر سال فزون از هزار * قطبِ حرم فوت شد حضرتِ عبد الوهاب

(۳۵) و برین وزنست مثنویِ شانیِ تکلو - داغستاني گوید - مولانا شانیء تکلو - نامش نشف آقاست - اگرچه مولانای مزبور در سخنوري چندان مایه نداشته لیکن بحکم سلیقه اشعار خوب دارد انتهی در آتشکده آورده که مولانا شاني اصلش از اویماق تکلو بوده و گاهے در ري و گاهے در همدان روزگار میگذرانیده و در اشعارِ خود اعتقادِ تمام داشته انتهی در مفتاح التّواریخ نوشته که شاني شاعر در عهدِ شاه عبّاسِ ماضي بوده و در سنهٔ هزار و بیست و سه (۱۰۲۳) هجري در ایران فوت نموده - پادشاه سخن - تاریخِ فوتِ اوست - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب گفته که شاني مثنوئے دارد بروزنِ مخزن در مدحِ شاه عبّاس * مطلع آن * بســم اللّه الرّحمٰن الرّحیـم * ماهچـــهٔ رایتِ امّید و بیـم کامِ خود از بسمله اوّل بشوي * پس سخن از حمدِ خداوند گوي

در مناجات

اي کرمت قاضیء حاجاتِ ما * صبح غمت شامِ مناجاتِ ما
پیشهٔ ما تخمِ گنه کاشتن * شیوهٔ تو ناشده انگاشتــن
عــذرپذیــرِ گنــهِ بنــدهٔ * عــذر پذیــرم که پذیرنـــدهٔ
تاچو نظامي کنم از آگهي * سکّهٔ ده پنجيِ خود ده دهي
باغِ دلم را ثمرِ معنــوي * تازه کن از مایدهٔ خسروي
اي شده شایستهٔ پایندگي * از توخدایي چو ز ما بندگي

در مقالهٔ اولي

حکمِ دو سنگ آمده ارض و سما * دانه توییی در دهنِ آسیــــا
تا مگر از گردشِ این کوزپشت * نرم شود طینتِ نفسِ درشت

در کتاب خانهٔ اشیاتلک سوسیتّیٔ کلکته این مثنوي هست *

(۳۶) و برین وزنست منبع الانهارِ ملکِ قمّی - والهٔ داغستاني گوید - مولانا ملک قمی ملکِ ملکِ سخنوري و شهریارِ کشورِ بلاغت گستری بدکن آمده دران ملک سکونت اختیار کرد و مدّتِ چهل سال درانجا گذارنید - سلاطینِ دکـن شفقت بر احوالش داشتند - و تفقّد بسیار بوي میفرمودند - مولانا ظهوری فرزند خوانده و داماد او بوده و تربیت از وي یافته است - مولانا ملک را دو سه مثنویے خوبست لیکن بنظرِ راقمِ حروف نرسیده است انتهی در مفتاح التّواریخ مسطور است - ملّا ملک قمی در سنهٔ نهصد و هشتاد و هفت از قزوین بر آمده سرے بدیارِ دکن کشید و از مرتضی نظام شاه والیٔ احمدنگر و بعدِ او از برهانشاه اکرام و انعام فراوان یافت - و در بیجاپور دامنِ دولت ابراهیم عادلشاه والیٔ آنجا گرفته از مقرّبانِ بساطِ عزّت او گردیده - و چون جوهرِ قابلّیت ملّا ظهوری درانجا مشاهده کرد فریفته گردیده دخترِ خود را در حبالهٔ نکاحِ او در آورد - شیخ فیضي وقتے که از درگاهِ اکبري بسفارتِ برهانشاه والیٔ احمدنگر مامور شد در عریضهٔ خود از احمدنگر باکبرشاه نوشته بود که در احمدنگر دو شاعرِ خاکي نهادِ صافی مشرب اند و در شعر رتبهٔ عالی دارند

یکی ملک قمّي و دیگر ملّاظهوري - و ناظم تبریزي میگوید که ملّا ملک قمّي در سنۂ یکهزار و بیست چهار (۱۰۲۴) فوت شد - و ملّا ظهوري یک سال بعد از وي - و ابوطالب کلیم بیست و پنج نظم کرده - انتهی بداونی گوید - او را ملک کلام میگیرند - در خزانۂ عامره مرقومست - که خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمّی و ظهوري در برابر مخزن کتابے تصنیف کردند و یک شتربار زر از عادلشاه گرفتند - ذهنی کاشي درین باب گوید * رباعي *

درمدح وثنایت اي شهنشاه دکن * معذورم دار گر نگفتم مخـــزن

مپسند که بهر یک شتر زر گیرم * خون دو هزار بیت بد در گردن

مطلع منبع الانهار

بســـم اللّه الرّحمن الرّحیم * اِهْدنا الصّـــراط المستقیــــم *

اگر کسرۂ دال و صاد اهدنا الصّراط را باشباع خوانند مصرع ثانی بوزن مصراع اوّل مستقیم و راست بود *

(۳۷) و برین وزنست دیدۂ بیدار حکیم شفایي اصفهاني - داغستانی گوید اسمش شرف الدّین حسن - طبیبے حاذق امّا عجبش دشمن جان بیمار - و شاعرے عاشق لیکن از کبرش خلقے در آزار - در مجلس شاه عبّاس صفوی رتبۂ منادمت یافته طبع خوشے داشته صاحب دیوانست امّا اشعارش بالنسبة بهم تفاوت بسیارے دارد انتهي و هکذافی آتشکده - میرزا طاهر نصرابادي گوید - حکیم شفایي که طبعش در کمال استغنا بوده در سنۂ

(۱۰۲۷) فوت شد ملّا شاه عرشي تاریخ فوت او گفته * ع *
بشاه دین شفایي داد جانرا * گویند صاحب خمسه است
سه مثنوي او در تذکرها مذکور و در کتابخانهٔ سوسیتّی کلکتّه
موجود - یکے این و مطلعش آنکه

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * تیغ الٰهیست بدست حکیم

در نظم کتاب گوید

هاتفے از جانب گنج سخن * گفت که اي خوني طرز کهن
پایهٔ معني ز تو بالانشین * خاك سخن از تو ثریّانشین
زین همه افغان که دلت چیده است * نغمه‌شناسے نپسندیده است
در نظر جوهریان سخن * جوهر خودرا بمحک عرض کن
بلبل ترنغمه نظامي کزو * یافته گلزار سخن رنگ و بو
نغمه و شیون بهم آمیخته * پرده و بر طاق دل آویخته
هرکه باو نغمهٔ نظیر آورد * زودش ازان پایه بزیر آورد
حلقه زده پنج کمان هنر * هریک ازان دیگر پُرزورتر
کرده برو خامهٔ دعوي رقم * کاین عمل فطرت جادوقلم

تا قول او

مژده شفایي که ز روز نخست * فیصل این کار حوالت بتست
رخصتے از طرز نظامي بخواه * معذرت از خسرو و جامي بخواه
یک بیک این پنج کمانرا بشست * صاف بکش گر بتواني شکست
ازین مثنوي دو نسخه در اشیاتك سوسیتّي کلکته هست *

(۳۸) و برین وزنست زبدة‌الاشعار قاسمي گونابادي
بقول خودش - در رياض‌الشعرا نوشته - ميرزا قاسم گونابادي
كليم طور كلام بوده - جامع كمالات صوري و معنويست - در رياضي
رياضت تام كشيده و درين علم سرآمد سروران گرديده - در مجلس
ميرزا الغبيگ با مولانا علي قوشجي مباحثات نموده است -
و تتبع خمسهٔ شيخ نظامي كرده است انتهى در آتشكده نوشته كه
قاسمي اسمش ميرزا محمد قاسم از سادات جنابد است شاعرے
معروف و ببلندي موصوف - و بيشتر اوقات در مثنوي‌گويي
شتافته و باتمام خسرووشيرين و ليلي‌مجنون و شهنامه كه
باسم شاه طهماسپ صفوي گفته توفيق يافته انتهى ميرزا علاءالدولهٔ
قزويني كامي‌تخلص كه يكے از امراي اكبري و معاصر قاسمي
بوده در نفايس‌المآثر نوشته كه قاسمي جنابدى در خراسان و
عراق بمزيد فهم و استعداد ممتاز و معروفست و در فنون شعر
عروض و معما سرآمد امثال و اكفاست - و از اقسام شعر بمثنوي
بيشتر مي‌پردازد - الحق دران وادى داد سخنوري و بلاغت داده -
و در اداى تشبيهات و خيالات بےنظير افتاده - و فضايل و كمالات
بسيار دارد - و در رياضيات بےبدل زمان خود است - استفادهٔ
علوم در خدمت علامهٔ دهر استاذالبشر مير غياث‌الدين منصور
شيرازي نموده - در فرصتے كه جامع اين كلمات متوجه ديار هند
بود در بلدهٔ كاشان بصحبت ايشان رسيد - اين چند كلمه بر سبيل

عریضه به بندگانِ حضرتِ اعلي قلمی فرمودند - شرحِ منظوماتش فی‌الجمله ازان معلوم میگردد و العبارةُ هذه *

بندهٔ کمترین قاسمِ جنابدي بذروهٔ عرضِ ملازمانِ درگاهِ عرش‌اشتباه پادشاهِ خلایق‌پناه خلّد اللّهُ تعالی ظلالَ دولته و معدلته علی مفارق العالمین - میرساند که فلاني در گذرگاهے که متوجّهِ سفرِ هند بودند این کمینه بخدمتِ ایشان رسیدم - و فرصت بغایت تنگ - ازین مخلص استدعای بعضی ابیات کردند - عجالةَ الوقت خود را بوسیلهٔ صفتِ معراجِ حضرتِ نبوي مذکورِ ضمیرِ منیرِ اقدس ساخت - انشاء اللّه تعالي کتاب شاهنامهٔ ماضي که چهار هزار و پانصد بیت است و شاهنامهٔ نوّابِ اعلی که آن نیز اینقدر است و شاهرخنامه که پنج هزار بیت است و لیلي‌مجنون که سه هزار بیت است و خسرووشیرین که آن نیز سه هزار بیت است - وزبدة الاشعار که[1] چهار هزار و پانصد بیت است ببحرِ مخزن الاسرار - و گوي‌وچوگان که دو هزار و پانصد بیت است تمامي بخدمت فرستاده میشود - و الامرُ اعلی - پس ازان مجموعِ کتب و اشعارِ مذکور بدرگاهِ معلّی حضرتِ اعلي فرستادند و در مقابل بتحف و هدایای پادشاهانه سرفراز شدند انتهی از مثنویّات او یکے شهنامه است دوّم لیلي‌مجنون سیّوم کارنامه که گوی‌وچوگان نیز اورا نامست

(۱) در نسخهٔ نفایس‌المآثر که پیش نظر است اینجا بدین وتیرہ مرقومست که - زبدة الاشعار که چهار هزار و پانصد بیتست و مخزن الاسرار ॥

چهارم شیرین وخسرو پنجم شاهرخنامه ششم عاشق و معشوق هفتم زبدة الاشعار - و جز سیومین و هفتمین باقي پنج مثنوي او بیک جلد بخط ولایت در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتيء کلکته هست *

(۳۹) و برین وزنست دولت بیدار ملا شیدا - در خزانهٔ عامره آورده - شیدا دیوانهٔ گرفتار زنجیر سخن - شیفتهٔ رنگ و بوی این چمنست - از طایفهٔ تکلو بود - پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد - مولد و منشأ شیدا فتحپور از توابع اکبرآباد است - ابتدای حال در سلک احدیان جهانگیر پادشاه انتظام داشت و بعلوفهٔ و اقطاعی کامیاب بود - و در عهد صاحبقران ثاني شاهجهان در ذیل بندگان شاهي درآمد - آخر مستعفي شده درکشمیر گوشه‌گیر گشت ؛ و بمواجبی از سرکار صاحبقران موظف گردید - و در عشرهٔ ثامن بعد الف (۱۰۸۰) همانجا شربت ممات چشید - انتهی در ریاض الشعرا نوشته‌که مولانا شیدا بسیار بلندطبعیت واقع شده لیکن پست‌فطرت بوده زیراکه اکثر اشعارش ماخوذ از مضامین دیگرانست نه‌اینکه بعنوان توارد واقع شده باشد بلکه درین امر عامد و مصر بوده - در تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادي مرقومست که شیدای هندي خیالش غریب و افکارش لطیفست - شعر بسیارے گفته چنانچه مسموع شد که پنجاه هزار بیت گفته امّا از بیدماغي تمام بپاره‌کاغذها نوشته در اشعارش بندرت شعر بلندے بهم میرسد - بسیار تندخو بوده کم الفت بمردم میگرفت - وضعش هم کثیف بوده چنانچه

ملا رشدي باو شباهتي داشت - پيوسته بمحض توهّمي از اقران و امثال
که حاجي محمدجان قدسي و طالب کليم است وهريك بصفات
حميده يگانهٔ آفاق اند ميرنجيده انتهى در سروآزاد آورده که از
منظومات اوست مثنويي مسمّى بدولت بيدار در برابر مخزن اسرار -
مطلعش اينست * شعر *

بسم الله الرحمن الرحيم * آمده سرچشمهٔ فيض عميم

انتهى ميرزا طاهر اين دو بيت ازان مثنوي آورده * شعر *

خامهٔ من تير شد از راستي * دور ز ننگ کجي و کاستي

تير چوبي پر نشود کارگر * گشت سه انگشت برو چون سه پر

(۱۴۰) و برين وزنست مثنوي بهايي - شيخ بهاءالدّين
عاملي بهائي تخلّص معاصر شاه عبّاس صفوي بوده - در مفتاح التّواريخ
و تذکرهٔ نصرآبادي نوشته که او ولد شيخ حسين است در صغر سن
بتحصيل علم مشغول گرديده - در جميع فضايل و کمالات باندك روز
سرآمد افاضل اعصار گرديد - بروز سه شنبه دوازدهم شوّال سنهٔ ثلثين
و الف (۱۰۳۰) در اصفهان در گذشت - نعش اورا بموجب
وصيّتش در مشهد برده مدفون ساختند انتهى در آتشکده و
رياض الشّعرا نوشته که اصلش از جبل عامل که از مضافات
شامست و اصفهانرا وطن ساخته اشعار عربي و فارسي دارد - انتهى
نان و حلوا - شير و شکر - خلاصة الحساب - کشکول - جامع عبّاسي
در فقه اهل تشيع ازو - و بعضي که اورا آملي بالف نوشته اند

سهو است چه آمل بالف شهریست از مازندران و عامل بعین در شام - شیخ مصلح الدین سعدي شرازي رحمة الله علیه فرموده * مثنوي *

گوش تواند که همه عمر وی * نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیدهٔ شکیبد ز تماشای باغ * بے گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر * خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش * دست توان کرد در آغوش خویش
ور نبود مرکب زرین لگام * پای تواند که رود چند گام
این شکم بے هنر پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ

بهاء الدین عاملی در تتبع او گفته * مثنوي *

گر نبود خنگ مطلا لگام * زد بتوان با قدم خویش گام
ور نبود مشربه از زر ناب * با دو کف دست توان خورد آب
ور نبود برسر خوان آن و این * هم بتوان ساخت بنان جوین
ور نبود جامهٔ اطلس ترا * دلق کهن ساتر تن بس ترا
شانهٔ عاج ار نبود بهر ریش * شانه توان کرد بانگشت خویش
جمله که بیني همه دارد عوض * وز عوضش گشته میسر غرض
آنچه ندارد عوض اي شهریار * عمر عزیز است غنیمت شمار

(۱۴۱) و برین وزنست حسن گلوسوز زلالي خوانساري - در مرآة الخیال مرقومست - بلند پرواز اوج بے مثالي سرآمد وقت ملا زلالي شاگرد میرزا جلال اسیر است - و استاد سخنوران

غامض تقریر - خیلی صفای شامهٔ استعداد باید تا بوي از گلهای معاني رنگینش تواند شنید - و فراوان دقّت نظر شاید تا بشرفهٔ ایوان انداز بلندش تواند رسید - کیفیّت صهبای خیالش بر صدرنشینان مصطبهٔ هشیارمغزي خُم خُم بادهٔ شوق پیماید - و سرجوش سبوي فکرتش گرمروان بادیهٔ طلب را بشراب عشق و محبّت رهبري نماید - انتهی و در هفت اقلیم نوشته زلالي خوانساري - شاعریست که آب سخنش خاک کدورت خاطرها فرو نشانیده و آتش فکرش باد را در تکاپوی غیرت افکنده - واله داغستاني گوید مولانا زلالي خوانساری زلالِ افکارش اکثر دُرد آمیز است امّا آنچه صاف افتاده کوثر را درخوی خجلت نشانیده - در زمانِ شاه عبّاسِ ماضي بوده مدّاحيِ میر محمّدباقرِ داماد بسیار نموده نوازشها ازوي یافته - چند مثنوي در سلک نظم کشیده است - و در ذکرِ میرنجاتِ اصفهاني گفته که - زلاليِ خوانساري و میرزا جلالِ اسیر را در بعضے اشعار راه بواديِ مهملات افتاده باعتقاد خود این روش را نزاکت گویي دانسته اند و حال آنکه از فرطِ توجّه درین وادي پي غلط کرده از منزلِ مقصود دور افتاده اند - از عهدهٔ روشِ نزاکت بنديِ ملّاظهوريِ ترشیزي بقوّت طبع و زورِ مایه برآمده - و هرکس تتبّع او کند البتّه کارش بمهمل گویي مي انجامد - انتهی آذرِ اصفهاني نیز گوید که زلالی از اربابِ نظمِ خوانسار است امّا پست و بلند در اشعارش بسیار است - طبعش در

کمالِ سلاست - امّا بصحّت و سقمِ شعر مربوط نبوده بهرحال بیشتر
اوقات صرفِ مثنوي کرده و هفت مثنوي دارد - محمود و ایاز -
آذر و سمندر - شعلهٔ دیدار - میخانه - ذرّه و خورشید - حسنِ گلوسوز -
سلیمان نامه - و قصاید نیز دارد انتهی آزاد بلگرامي گفته که زلالي
خوانساري زلالِ طبعش در مثنوي طوفان میکند - و نیسانِ کلکش
درین بحر لآلیِ شاهوار مي افکند - انتهي هفت مثنويِ زلالي را
سبعهٔ سیّاره و هفت آشوب لقب است - و او در بهمرسانیدن
مصارعِ بسمله خیلے طبع آزمائیها کرده چنانکه در دیباچهٔ منثورِ سبعهٔ
سیّاره گوید - چار مصراعِ بسملهٔ فرقاني چنین پرداختم * بیت *

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * نصّ صحیح است و کلامِ حکیم
بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * پنجهٔ اعجاز و عصای کلیم
بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * سروِ سیه‌پوشِ ریاضِ نعیم
بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * ابروي خوش وسمهٔ حسنِ قدیم

آغازِ مثنويِ حسن گلوسوز * نظم *

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * تیرِ شهابست بدیوِ رجیم

این مصرع بمصرعِ غزاليِ مشهدي که گذشت اقربست - و میرزا
طاهرِ نصرآبادي بسملهٔ حسنِ گلوسوز بدین اسلوب نوشته * شعر *

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * اره‌کشِ تارکِ دیوِ رجیم

بعضے این را نیز از زلالي نوشته اند * شعر *

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * مطلعِ دیباجهٔ نظمِ قدیم

سبعهٔ سیّاره که در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتّي وغیره هست دران جز محمودوایاز از هر شش باقي ورقي چند مرقوم‌ست چنانچه حسنِ‌گلوسوز شانزده ورقست و بهر صفحه چارده بیت -
داغستاني در ترجمهٔ میر نجات جایی که ذکرِ مهملات زلالي میکند میگوید - از حسنِ گلوسوزِ زلالي * بیت *
ای ز تو جُستن پيِ دیدن سراغ * هست سبکباريِ حفظِ دماغ
تا قلمِ ما رگِ گردن بود * طوق بر ابلیس نوشتن بود
(۱۴۲) و برین وزنست مثنويِ باقرِ کاشيِ خردهٔ - ڈاکٹر اسپرنگر صاحبِ فهرستِ کتابخانهٔ اوده نوشته که باقر کاشيِ خرده گویند برادرِ خردِ ملّا مقصودِ کاشیست و معاصرِ شاه عبّاس -
داغستاني گوید باقر خردهٔ کاشي - بنسبتِ مقصود خرده‌فروش که از شعرای مقرّرِ کاشان و برادرِ او بود باین لقب علم شده - وي صاحبِ اخلاقِ حمیده و عاشق‌پیشه بود از ایران بدکن آمده در بیجاپور مدّتها اقامت داشته انتهی هم صاحبِ فهرست میگوید که او مثنویی دارد در بیانِ خلوت و غربت و خوف و رجا و وحدانیّت و رسالت که مطلعش اینست * شعر *
بِسمِ اللّٰهِ وَبِهِ نستعین * تنزیلٌ مِنْ رَبِّ العَالَمِین
وفات باقرِ کاشي درسنهٔ (۱۰۳۸) - اسپرنگر *
(۱۴۳) و برین وزنست مثنويِ قدسي - محمّدطاهرِ نصرابادي گفته که حاجي محمّدجانِ مشهدي قدسي تخلّص میکرد -

و حقّا که قدسي خلقت مردم طينت بود - بسعادت مکّهٔ معظّمه
مشرّف شده - از طول سخنِ او کمالِ شاعري ظاهراست - ازين
ولايت دلگير شده بهند رفت کمالِ عزّت و قربِ منزلت داشت
در خدمتِ پادشاه و امرا و شعرا بحدّے که طالباي آملي که
بمنصبِ ملک الشّعرائي ممتاز بود جهتِ مراعاتِ او در دربارِ
پادشاهي پايينِ دست او مي‌ايستاد - درانولايت فوت شد -
استخوانش را بمشهدِ مقدّس آوردند - اين بيت از مثنويِ اوست

پاکيِ دامان زنکويان نکوست * آينــه را زخمِ قفا روبروست

در سروِ آزاد سنهٔ وفاتِ محمّدجانِ قدسي (۱۰۵۶) مرقومست *

(۱۴۴) و برين وزنست مثنويِ سليم - اسمش محمّدقلي -
ميرزا طاهرِ نصرآبادي گفته که سليم از طهرانست من اعمالِ ري -
طبعش لطيف و سليقه‌اش در غايتِ انگيز است - اگرچه شهرتے
در اخذِ معنيِ مردم دارد امّا معانيِ غريبِ لطيف هم زادهٔ
طبعِ خود دارد - چنين مسموع شد که بدخو بوده و لطيفهاي بيجا
ازو بيشتر سر زده انتهي سنهٔ وفاتِ سليم در سروآزاد (۱۰۵۷) نوشته-
در کلّياتِ او که نسخهٔ ازان خوشخط در کتابخانهٔ اشياتک سوسيتي
ميباشد چند مثنويست - بوزنِ مخزن مثنويے پنج ورقه اوّلش اينکه

بســم الله الرّحمٰن الرّحيم * هست عصاي رهٔ طبعِ سليم

* حکايت دوّم *

ساده دلے از پيِ سامانِ دور * داشت خرے همچو مسيحا ضرور

در آتشکده نوشته که سلیم مثنویی در مطایبه گفته این سه بیت که در وصف خر گفته ازو نوشته شد * شعر *

از فرس عمر سبکتر * از خر طنبور خوش آوازتر

بانگ ز راکب نشنیده است سخت * چوب ندیده است مگر برد رخت

کار نه با نیک و بد مردمش * به بود از ریش منافق دمش

(۱۴۵) و برین وزنست مثنوی حاذق - در سرو آزاد مرقومست که حکیم حاذق بن حکیم همام گیلانی واقف فن است - و نبض شناس سخن - مولد حاذق فتحپور سیکریست - در عهد جهانگیری بمنصبی شایسته سرفرازی داشت - صاحبقران ثانی شاهجهان در سال اول جلوس خود حکیم حاذق را بسفارت نزد امام قلیخان والیٔ توران رخصت فرمود - حکیم حاذق بعد ادای سفارت مراجعت نمود و از درگاه خلافت بمنصب سه هزاری و خدمت عرض مکرر بمعرض امتیاز درآمد - و پایان عمر در مستقر الخلافه اکبرآباد گوشهٔ انزوا گرفت و بسالیانهٔ پانزده هزار روپیه از سرکار موظف گردید و تا سنهٔ اربع و خمسین و الف سالیانهٔ او باضافهای متعدد بچهل هزار رسید - حکیم در شوال سنهٔ سبع و ستین و الف (۱۰۶۷) در اکبرآباد شربت فنا چشید انتهی شعر این مثنوی در ذکر عرفی گذشت *

(۱۴۶) و برین وزنست ناز و نیاز نجاتیٔ گیلانی - واله داغستانی گوید مولانا نجاتیٔ گیلانی از شعرای زمان شاه عباس

صفوي بود - صاحب مثنوي نازونیاز است چون این مثنوي مشهور نبود واز مولانا نجاتي شعر دیگر بدست نیامد لابد قطعهٔ از قطعات آن مثنوي که بعنوان مَثَل وقوع یافته بود بضرورت تحریر نمود وآن اینست * شعر *

گشت زتأثیرِ هوا تلخ کام * شورِ عرب لیلیِ شیرین کلام
زآتشِ تب یافت عذارش گزند * خالِ رخش ریخت بآتش سپند
گشت شفق گونه عذارش ز تب * پُردُرِ تبخاله شدش دُرجِ لب
لجّهٔ اعجازِ وي آمد بجوش * معدنِ یاقوت شدش دُرفروش
برطبقِ نقرهٔ طلا کرد حل * گشت بزر صفحهٔ سیمش بدل
داشت عیارِ زرِاو بیمِ شك * صیرفيِ حال زدش بر محک
دست چو آورد به نبضِ سقیم * کرد اشارت سوی فصدش حکیم
دید چو فصّاد ترازوش کرد * رشتهٔ جان بستهٔ بازوش کرد
نشترے آوردش آستادِ کار * برسرِ خونریز چو مژگانِ یار
چون سرِ نشتر رگِ او برگشود * شعله نمایان شد و برخاست دود
لیک ازانجا که زعینِ وداد * هست میانِ دل و جان اتّحاد
بود دران واقعهٔ پرتعب * برطرفِ بادیه مجنون بتب
در تبِ غم صبر و تسلّیش نے * آگهیے از تبِ لیلیش نے
ناگه از اشباه دوپي گشت فرد * نشترِ عشقش سرِرگ باز کرد
شد چو نویسندهٔ لوح آن قلم * صورتِ لیلی همه جا شد رقم

(۱۴۷) و برین وزنست مثنوئ الٰهي بقولِ والاجناب

ڈاکٹر اسپرنگر میگوید میر الٰهي ابنِ حجّة الدینِ سعدآبادي -
(سعدآباد قریبِ همدانست) او بوقتِ تقیِ اوحدي بوده و نیز یار
محمّد جانِ قدسی - سنهٔ وفات (۱۰۶۰) یا (۱۰۶۴) - غنيِ
کشمیري تاریخ او چنین یافته * ع * برد الٰهي ز جهان گوي سخن *
مثنویے دارد بوزنِ مخزن در مدحِ شاهجهان - اوّلش اینکه * شعر *

بســـم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * قافله‌سالارِ کلامِ حکیـــم

در تذکرهٔ سرخوش مذکور است که میر الٰهي در اواخرِ عهدِ جهانگیر
از ولایتِ همدان بهند آمده شاعرِ نازک‌مزاج و خوشخیال بوده نامِ
الٰهي تخلّص خود کرده انتهی *

(۱۴۸) و برین وزنست مثنويِ ادهم - سرخوش نوشته
ابراهیمِ ادهم سیّد عالي‌نسب صفوي‌نژاد است در زمانِ شاهجهان
پادشاه بهند آمده دیوانه‌مشرب بوده طبعش بطورِ ایهام میلِ تمام
داشت انتهی ملخّصا - کیفیتِ دیوانه‌مشربيِ ادهم در تذکرهٔ
سرخوش و ریاض الشّعرا مفصّلا مرقومست - در فهرستِ کتابخانهٔ
اوده نوشته که میرزا ابراهیمِ ادهم در سنهٔ (۱۰۶۰) مرد یا کشته شد -
مثنویے دارد بوزنِ مخزن که مطلعش اینست * شعر *

بســـم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * راهِ حدیث است بسوي قدیم

ناتمام نسخهٔ که در کتابخانهٔ اشیاٹک سوسیٹي کلکتّه هست
دران - راهِ حدوث - بنظرِ فقیر آمده - و آنچه در فهرستِ کتابخانهٔ
اوده نامِ این مثنوي رفیق السّالکین نوشته سهو است - و در آسمانِ

سیّم حالِ رفیق السّالکین او مي آيد *

(۴۹) وبرين وزنست مثنويِ غافل - محمّدطاهر نصرابادي گفته که غافلا محمّدتقي نام داشت گويا (۱) از طالقانست در معني سنجي ترازوي انصاف در کف داشت درد سخنش بحدّے بود که از استماعِ معنيِ لطيف حالتے اورا دست ميداد حقّا که در سلسلهٔ موزونان بسوز و دردِ او کم ديديم هيچگاه بے سوز و محبّتے نبود - در زمانِ شاه عبّاس ثاني فوت شد - شعرش اينست از مثنوي

بسکه جهان تيرگي اندود شد * آب در آيينه گل آلود شد

تخم درين خاک ميفشان دلير * دانه بدهقان کشد از خوشه تير

(۵۰) و برين وزنست مثنويِ فدايي در تذکرهٔ نصرابادي مرقومست که محمودبيگ فدايي تخلّص ازايلِ تکلو (۲) وساکنِ طهرانست مدّتے قبل ازين از قيدِ علايق نجات يافته در لباسِ فقر درآمده - خويشان و اقربا که عداوت طبيعيِ ايشانست درلباسِ مهرباني آن بيچاره را ازجامهٔ آرام عريان ساختند و باصفهان آمده در خدمت اغورلوخان بود - درين سال فوت شد شعرش اينست * مثنوي *

بسکه شده خاک پسنديده اش * قالب خشتي شده هرديده اش

در سرش از حسرت گل شور بود * هر دو لبش چون دو لب گور بود

آينه اش گشت چوخشتِ لحد * ديده درو صورتِ هر نيک و بد

(۵۱) و برين وزنست مثنويِ مولانا غياث سبزواري -

(۱) گويا - بجاي گويند درين تذکره بسيار مستعمل است ‖ (۲) درنسخه - تکلتو ‖

در ریاض الشّعرا آورده که مولانا غیاث سبزواري فاضل و طبیب بوده تتبّع مخزن الاسرار کرده است انتهی *

(۵۲) و برین وزنست مظهر الانوار هاشمي بخاري - در آتشکده آمده که هاشمی از سادات عالیمقدار و شیخ الاسلام بخارا ست آخر الامر سفر حجاز کرده در مدینهٔ مطهرّه بجنّت خرامیده - گویند مثنوي مظهرالانوار در برابر مخزن الاسرار شیخ نظامي گفته امّا بنظر نرسیده انتهي *

(۵۳) و برین وزنست مثنوئ صفا - میرزا طاهر نصرآبادي گوید - مولانا محمّدباقر نایبني در حداثت سن از جمیع علوم بهره برده و زنگ تعلقات را از مرآت خاطر سترده صفات او بیاني نیست - در اوایل جواني یکسال قبل ازین فوت شد و دل فقیر را قرین هزار گونه محنت ساخته - صفا تخلّص داشت شعرش اینست

بسـم اللّه الرّحمـن الرّحیم * هست عصـای ره امّید و بیم
این چه عصائیست که در دست ما * آیـد ازو کار دل و چشـم و پا
اي همه معدوم و تواصل وجود * وي همه محتاج و تویي عین جود
چون قلمت مدّ زمان مي کشید * نقطهٔ خورشید و مه آمد پدید
در ره تو جنبش پنج و چهـار * گرم عنان ز ابلق لیـل و نهار

(۵۴) و برین وزنست مثنوئ ملاّ صبحي در تذکرهٔ طاهر نصرآبادي نوشته که بیرم بیگ صبحي تخلّص تویسرکانیست و از کدخدایان معتبر آن ولایتست و در کمال مردمي و آدمیّت بود -

دلیلش آنکه گوهرِ صدفِ فضیلت و آدمیّت آخوند کمالا ست -
مدتّی در اصفهان از شاگردانِ خلفِ علّامی آقا حسین بود - توفیقِ
زیارتِ کعبه یافته - الحال مسموع شد که از مجلسیانِ عالیجاه حسین
علیخان حاکمِ کرمانشاهانست - مجملا ملّا صبحی خوش طبعیت
بوده و لطیف سخن شعرش اینست * مثنوي *

ای که چو نی از نفسی زندهٔ * اینهمه آوازه چه افکندهٔ
تا نفسی میکشی ای سست پی * جای تو خالیست چو آواز نی

(۵۵) و برین وزنست مثنویِ ملّا شریف طاهر نصرآبادی
گفته که ملّا محمّد شریف از قریهٔ درنوسفادران من اعمال
اصفهانست از اقربا و شاگردانِ ملّا عبدالحي ست - مثنویی
در بحرِ مخزن الاسرار گفته چند بیت ازو نوشته شد * شعر *

کرد زراندودِ جراهرنشان * طوقِ مه و منطقهٔ کهکشان
شیشهٔ دل را میِ خونابه داد * بیرقِ اسلام بسبّابه داد
کوه بدل بست که زاریست این * شعله بجان ریخت که ناریست این
بارِ غمش در دل و در دیده اشک * کوه در انبانه و دریا بمشک

(۵۶) و برین وزنست مثنویِ فایز - نصرآبادی نوشته که
میرزا علاءالدّین محمّد از جانبِ والده صبیّه زادهٔ شاه عبّاسِ ماضی
و از جانبِ پدر خلفِ میرزا رفیع صدرِ ممالکِ خاصه که از اعاظمِ
ساداتِ شهرستان من اعمالِ اصفهانست - میرزا صایب تخلّص فایز
بایشان دادند - در ترتیبِ نظم نهایت قابلیّت داشت - مثنویی

گفته و اين چند بيت ازانست * شعر *

ريخته از شهپرِ هيبت شکوه * مورچهٔ زلزله در مغزِ کوه
عزمِ جهانگيريش ار دم زند * هردو جهان چون مژه برهم زند
سکّه بنامِ تو زند آسمان * بر زرِ خورشيد که گردد روان
دوشِ يلانرا سپرِ پرشکوه * مهرِ درخشان زبرِ پشتِ کوه

(۵۷) و برين وزنست مثنويءِ طاهرِ وحيد مير غلام عليءِ آزاد بلگرامي در سروِ آزاد نوشته که ميرزا محمّد طاهر وحيدِ قزويني يگانهٔ عصر بود- و در فنونِ علوم و نظم و نثر گرو از همعصران مي‌برد- الحق در ايجادِ مضامينِ تازه و ابداعِ مدّعا مَثَل بے‌نظير افتاده و آنقدر دوشيزگانِ معاني که از صلبِ طبيعتش زاده ديگر حرف‌آفرينانرا کم دست بهم داده- ابتداي حال بتحريرِ دفترے از دفاترِ توجيه‌نويسي شاه عبّاسِ ثانيءِ صفوي که در سنهٔ اثنين و خمسين و الف (۱۰۵۲) بر تختِ فرمانروائي برآمد مامور بود- رفته رفته بمجلس‌نويسيءِ شاه که عبارت از وقايع‌نگاريِ کل باشد سربلند گرديد- و در عهدِ شاه سليمان که در سنهٔ سبع و سبعين و الف (۱۰۷۷) بر مسندِ دارائي نشست نيز چندگاه دران کار مستقل بود و بکمالِ تقرّب اختصاص داشت- آخرالامر بوالا پايهٔ وزارت متصاعد گشت- و در آغازِ عهدِ سلطان حسين ميرزا که در سنهٔ خمس و مايه و الف (۱۱۰۵) جلوس نمود موردِ عتاب گرديد- تا آنکه از کدورتِ هستي وارست و رختِ سفر ازين عبرتکده بعالمِ ديگر

بست - چند مثنوي دارد - يكے مقابلِ مخزنِ اسرار مطلعش اينست
بسم الله الرحمن الرحيم * هست نهالے ز رياضِ قديم
در صفت تيغ * شعر *

بسكه بود تيزي تيغش رسا * لفظ توان كرد ز معني جدا

(۵۸) و برين وزنست مثنويِ والهيِ قمّي در رياض الشّعرا
نوشته ميروالهي قمّي از آستادانِ فصيح زبان و شعراي شيرين بيانست
اشعارِ نمكين و افكارِ رنگين دارد- موسيقي را خوب ورزيده بود دران فن
تصانيف درست كرده - در سنۀ (۱۱۰۶) در عرصۀ حيات بوده انتهى
و نيز در آتشكده ذكرِ او آمده- دريكتا بياض كتابخانۀ اشياتك سوسيتي
كلكتّه دو مثنوي او ديده شد - يكے بوزنِ مخزن اين اشعار از انجاست

بلبلِ خوش نغمۀ بستانِ جود * دفترِ گلزارِ سخاوت گشود
گفت كه جمعے ز ديارِ يمن * بار ببستند بعزمِ ختن
جمله ز شهر از پيِ سود آمدند * بردرِ دروازه فرود آمدند
عارضشان مطلعِ انوار بود * قلبِ همه مخزنِ اسرار بود
مهر چو شب رو بعدم بار كرد * قافله هم عزمِ ره آغاز كرد
رفت بهر سوي دران دشتِ تار * مردمِ آن قافله پيچان چو مار
مشعلے از دور بران كاروان * مهر صفت در دلِ شب شد عيان
بر اثرِ روشنيش تافتند * راه بسرمنزلِ جان يافتند
مرقدے آمد بنظر آشكار * بام و درش لعل و زبرجد نگار
زنده دلے بود درين كاروان * مردِ جهانديدۀ شيرين زبان

رفت بآن مرقد والامقام * داده بآداب کریمان سلام
گفت که این مقبره خوش باصفاست * راستي این جاي کدام اولیاست[1]
عارفی از دور دران انجمن * گفت بآن طوطیٔ شکّرشکن
مرقد سلطان سخا حاتمست * پای چراغ همهٔ عالمست

(۵۹) و برین وزنست مثنوئ والهٔ هروي - نام او درویش حسین تخلّص واله - امّا داغستاني و الهي هروي بیانوشته و گفته که او در عهد سلطان حسین مرزا بایقرا بوده - انتهی چند مثنوي دارد صاحب بهار عجم از مثنوي مخزن او این شعر که در حمد باري تعالی واقعست آورده * بیت *

خنده طراز لب گلهاي باغ * دیده گشاي دل عاشق ز داغ

(۶۰) و برین وزنست مثنوئ سنجر کاشي - در ریاض الشعرا و آتشکده نام او میر محمد هاشم خلف میر حیدر معمّائي کاشي نوشته - غلام علي آزاد بلگرامي در سرو آزاد آورده که سخنش هموار است و گهرش آبدار - دیوانش بنظر امعان درآمد غزل و قصیده و مثنوي یک رتبه دارد - در سلک ملازمان اکبر پادشاه انتظام داشت - در اواخر عهد اکبري جانب بیجاپور حرکت کرد و در ظلّ عنایت ابراهیم عادلشاه قرار گرفت - در ایّام اقامت بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضي باخلعت فاخره بنام او صدور یافت - امّا پیش از وصول فرمان منشور اجل نامزد او گردید و این صورت

(۱) بجاي واحد چنانچه نظام الدین اولیا - و عبیدالله احرار ॥

در سنه احدی و عشرین و الف (۱۰۲۱) رو داد * مصرع *

افکند پادشاه سخن چتر سنجری

تاریخ است - مورخ دو عدد زاید را بحسن تعمیه افکند تم کلامه - در بهارعجم این شعر ازو مرقوم است * بیت *

شمع چو در جلوه به بیند قدش * خیزد و تقدیم دهد بر خودش -

(۶۱) و برین وزن است مثنوی میرزا فصیحی هروی -

در مرآة العالم نوشته که میرزا فصیحی هروی انصاری در زمان شاه عباس ماضی خطاب ملک الشعرائی داشت و شاه انجم سپاه در احترام و اعزاز آن فصیح نکته طراز بغایت میکوشید انتهی - میرزا جلال اسیر که از شاگردان اوست میگوید * بیت *

آنانکه مست فیض بهاراند چون اسیر * ته جرعهٔ ز جام فصیحی کشیده اند

دیوان وی که در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتی کلکته است دران دو مثنوی ازو دیده شد یکے بوزن مخزن که در ستایش سید محمد امین گفته آغاز آن * بیت *

بدر شرف مهر صفاهان سپهر * نسخهٔ نقش قدم ماه و مهر
بوسه بهای کف پایش جهان * غاشیه بردوش درش آسمان
یکه نشین صف دین مبین * قبلهٔ اسلام محمد امین

(۶۲) و برین وزن است مطلع الانوار میر باقر داماد اشراق تخلص - در ریاض الشعرا آورده که میر محمد باقر داماد اشراق قدوهٔ فضلای عالیمقدار و زبدهٔ حکمای روزگار بوده ویرا ثالث

المدّین گویند - تصانیف عالیه اش مدار علیه فضلاي نامدار و
حکماي والامقدار - از فرط شهرت محتاج بتفصیل نیست - مجملاً
جناب میر ثمرهٔ شجرهٔ وجود مسعود میر شمس الدّین الشّهیر
بداماد است یعني داماد مجتهد شیخ علي عبدالعال است -
جناب میر مدّتها در خراسان و عراق در خدمت دانشمندان مشغول
تحصیل علوم شد - در تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ نفس ریاضات عظیمه
کشیده - مشهور است که چهل سال پهلو بر بستر نگذاشته - در عهد
شاه صفي باتفّاق بزیارت عتبات عالیات رفته در نجف اشرف
لباس عاریت را انداخته در جوار آن امام البشر آسود - ملّا عبدالله
اماني تاریخ فوت آن قدوة الفضلا را چنین یافته * ع *

عروس علم و دین را مرده داماد (۱۰۴۶)

حضرت میر در انشاي شعر طبعي بقوّت و قدرت داشته اشراق تخلّص
میفرماید انتهی - در بهار عجم این دو شعر ازان مثنوي آورده -
در توحید گوید * بیت *

درّ شرف در صدف دل نهاد * دُرر افق بر کمر گل نهاد
سرمه ده چشم عدم از وجود * نورده جبههٔ چرخ از سجود

(۶۳) و برین وزنست مثنوی میرزا جلال اسیر شهرستانی
اصفهانی - در سرو آزاد نوشته که میرزا جلال اسیر ابن مرزا مومن شاعر
ادابند است و موجد اندازهاي دلپسند - اسیر اگرچه تلمیذ
فصیحي هرویست امّا با میرزا صایب اعتقاد تمام دارد و مکرّر

نغمهٔ ستایش می سنجد و جایے میگوید * شعر *

باوجود آنکه استادم فصیحی بوده است مصرع صائب تواندیک کتاب من شود

میرزا از اجلّهٔ سادات شهرستان اصفهانست و بمصاهرت شاه عبّاس ماضي ممتاز زمان - امّا با گردش جام شراب و شرب مدام آنقدر خوگر شد که در عین جوانی بر بستر ناتوانی افتاد و در سنه تسع و اربعین و الف (۱۰۴۹) غبار هستی بباد فنا داد انتهی - وآله داغستانی گوید که چون اکثر سرمست بادهٔ ارغوانی بود و دران حال شعر میگفت عرایس بعضے ابیاتش از لباس معنی عور مانده امّا اشعار خوش بسیار خوبست انتهی ملخّصا - در کلّیات او که در کتابخانهٔ فقیر است چند موجز مثنوي بنظر آمده یکے بوزن مخزن اولش اینکه * بیت *

خسرو دریادل غفران پناه * مرشد جم مرتبه خلد انتباه

(۶۴) و برین وزنست مثنوی میریحیی کاشي - داغستانی گوید که میریحیی بعضے ویرا کاشی و بعضے قمّی دانسته اند انتهی - میرزا طاهر نصرابادی قاضی یحیي کاشي و میریحیی قمی دو شخص نوشته - صاحب بهارعجم بیشتر یحیی کاشي و بعضے جا میریحیی شیرازي ثبت نموده - و آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره چنین تحقیق کرده که میریحیي کاشی شیرازيّ الاصل بود پدرش در کاشان طرح توطّن انداخت لکن با کاشیان بسیار بد بود مذمّت اینها بسیار کرده در مثنویے که در ذمّ اکولي گفته میگوید * شعر *

پدرم این خطا بعرفان کرد * که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت بهند آمد و در سلک ثناگستران پادشاهی منخرط گردید و چون قلعهٔ ارک شاهجهاناباد با سایر عمارات بصرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف (۱۰۵۸) انجام گرفت میر یحیی شاعر تاریخ بر آورد * ع *

شد شاهجهاناباد از شاهجهان آباد

و پنجهزار روپیه از پادشاه صله یافت - میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهاناباد سنه اربع و ستّین و الف (۱۰۶۴) طومار عمر را بانجام رسانید - این مصرع تاریخ وفات اوست * ع *

احیاء سخن چو کرد یحیی جان داد

مخفی نماند که همزهٔ که بعد الف می آید مورّخان فرس بخلاف عرب اکثر او را بجای الف در تاریخ حساب میکنند و گاهی حساب نمیکنند زیراکه شکلی از اشکال حروف تهجی ندارد - و در تاریخ میر یحیی مورّخ همزهٔ احیاء را محسوب نساخته انتهی - و سرخوش نوشته که این بیت را با آن تاریخ برلوح مزارش نوشته اند * شعر *

ای که از دشواری راه فنا ترسی مترس

بسکه آسانست این ره میتوان خوابیده رفت

در بهار عجم این چند شعر ازو منقولست در صفت باغ * بیت *

بلبل خوشخوان چو رآهنگ زد * بر دل مستان چمن چنگ زد

شعله صفت لاله زجا جست تیز * گشت بفنجان طلا قهوه ریز

در صفتِ تاریکیِ شب * بیت *

یکقلم از تیرگیِ شب جهان * پر ز سیاهی شده چون حبردان

در صفتِ زنِ حیّاله * بیت *

دهر ز مکرش دلِ پر نالهٔ * هر سرِ مویش دله محتالهٔ

در بیانِ مسافرے گفته * بیت *

داشت دران بلده یکے خانه‌خواه * بر درش افکند ز خود گردِ راه

(۶۵) و برین وزنست مثنویِ اشرف مازندرانی - در سروِ آزاد آورده که ملّا محمّد سعیدِ اشرف پسرِ ملّا صالحِ مازندرانیست و صبیّه‌زادهٔ ملّا محمّدتقیِ مجلسی - فاضلِ صاحب‌جودت بود و شاعرِ والا قدرت - طبعِ چالاکش معانیِ تازه بهم میرساند و عجایب گلها در دامنِ سامعه می‌افشاند - در آغازِ جلوسِ خلدمکانی بهند رسید و بملازمتِ سلطانی استسعاد یافت و بتعلیمِ زیب‌النّسابیگم خلفِ پادشاه مقرّر گردید مدّتی باین عنوان بسر برد - آخر حبّ‌الوطن مستولی گشت و قصیدهٔ درمدحِ زیب‌النّسا بیگم مشتمل بر درخواستِ رخصت بنظم آورد - و در سنه ثلث و ثمانین و الف (۱۰۸۳) باصفهان معاودت نمود - و کرّتِ دیگر قایدِ روزگار زمامِ او را جانبِ هند کشید و در عظیم‌آباد با شاهزاده عظیم‌الشّان بسر می‌برد - شاهزاده خیلی طرفِ مراعاتِ او نگاه میداشت و بنابر کبرِ سن در مجلسِ خود حکمِ نشستن کرده بود - ملّا درپایانِ عمر ارادهٔ بیت‌الله کرد و خواست که از راهِ بنگاله در جهاز نشسته عازمِ منزلِ مقصود

شود در شهر مونگیر از توابع پتنه سزاولِ اجل در رسید و اورا بعالم
دیگر رسانید - قبر ملّا در انجا مشهور است - اولاد او در بنگاله
می باشند - دیوان ملّا محمّد سعید اشرف بمطالعه در آمد انواع
شعر قصیده و غزل و مثنوي و قطعه و غیرها دارد و همه جا حرف
بقدرت میزند انتهی - در بهارعجم این شعر ازو منقولست * بیت *

گشته یلی زن همه بربانگ نی * همچو زنان یله از بهر می

(۶۶) و برین وزنست مثنوی خفاف - حال او معلوم
نشده - در نوادرالمصادر این بیت ازو آورده * شعر *

تا بکی از عجب گرازیدنت * در نظر خویش برازیدنت

(۶۷) و برین وزنست مثنوي ابوشعیب - حال او نیز
معلوم نشده - غالبا این غیر ابوشعیب هروي باشد که معاصر
رودکي بوده - این شعر در نوادرالمصادر ازو آورده * شعر *

افشرهٔ خون دل از چشم او * ریخته پالاون مژگان فرو

(۶۸) و برین وزنست مثنويِ صادق - در ریاض الشّعرا
نوشته که آقا صادق تفرشي از شاگردان حکیم ربّاني مولانا محمّدصادق
اردستانیست بسیار بشعور و لطافت طبعست و در شعر صاحب مذاق
خوشیست - باشعار مولوي جامي بسیار مانوسست و خود مثنویها
گفته بیشتر بطور مثنوي شیخ بهایي - و اقسام دیگر شعر کمتر
میگوید - شنیده شد که الحال در حیات و در تفرش میگذراند انتهی -
آذر اصفهاني در ذکر معاصرین خودش نوشته که محمّد صادق

سیّدے والانژاد و عالمے پاك اعتقاد قطع نظر از کمالات در مراتب نظم و نثر کمال مهارت داشته *ع* از کوزه همان برون تراود که دروست * و گاهے اشعار عاشقانه بصفحهٔ خاطر مي‌نگاشت و بگفتن مثنوي بیشتر مایل بوده و باسم تخلّص میکرده و غزل و رباعي نیز میگفته - صحبتش مکرّر اتّفاق افتاده و کمال شفقت ازو دیده - این چند بیتے از مثنوي اوست * شعر *

نه بفرازندهٔ این نُه سپهــــر * نه بفروزندهٔ این ماه و مهــر

کار بدنیا و بعقبـــام نیست * غیر خدا هیچ تمنّام نیست

گرچه زبون فلـــك قوسیم * من نه ابوالقاسم فردوسیم

شاعري و شعر نه کار منست * شعرفروشي نه شعار منست

این دوسه‌بیتے که تقاضای حال * پردهٔ بر افکنده ز روي مقال

شعر نه شعرای یمانیست این * ثاني ترکیب مثانیست این

بارقهٔ طور تجلّیست این * شعشعهٔ ناقهٔ لیلیست این

(۶۹) و بریں وزنست مثنوي لایق - غلام‌علي آزاد بلگرامي در سرو آزاد بذکر میر عبدالجلیل بلگرامي آورده که میر محمّد مراد متخلّص بلایق جونپوري که در عنفوان جواني بشوق ملاقات میرزا صایب پیاده از هند بصفاهان رفت و روزگارے بخدمت میرزا بسر برده بهند بازگشت - و از پیشگاه خلدمکان مدّتے بسوانح‌نگاري دارالسّلطنه لاهور سرافرازي داشت با علّامهٔ مرحوم (یعني میر عبدالجلیل) بسیار مرتبط بود و باشارهٔ ایشان خمسه درسلك نظم کشیده - چهار

کتاب از خمسهٔ او بنظر راقم الحروف رسیده - در خاتمهٔ مثنوی مقابل مخزن اسرار تصریح بتکلیف علّامهٔ مرجوم میکند و زبان بستایش والا میگشاید که * شعر *

راقم این نامهٔ معنی سواد * محو سخن بندهٔ محمّد مراد
بود شبی انجمن آرای فکر * داشت سرے گرم ز سودای فکر
یافته از قید تعلّق خلاص * خامه بکف منتظر فیض خاص
از درم القصّه درآمد درون * اهل سخن را بسخن رهنمون
نشّهٔ سرجوش خمستان هوش * از پی تحقیق سخن چشم وگوش
صورت ازو گشته بمعنی دلیل * سیّد علامه عبدالجلیل
کرد بموزونیِ طبع سلیم * طالب خویشم چو کلام کلیم
میدهد از لفظ بمعنی پیام * زودتر از نکهت گل با مشام
می برد از طرز بمطلب سراغ * گرمتر از نشّهٔ می با دماغ
دید که فکر سخنم پیشه است * دل گرو صورت اندیشه است
گفت سخن ساده و پرکار به * تاب کش سبحه و زنّار به
بس بود از بهر سخنور کرا؟ * معنی بیگانه لفظ آشنا
گفتن او فکر مرا تازه کرد * روی سخن را بنفس غازه کرد
شد ز پریخانهٔ دل جلوه گر * خیل معانی ز پی یکدگر
خامه بتحریر گرو ساختم * نقش دلاویز بپرداختم
از مدد باطنی گنجوی * طرز سخن یافت ز فکرم نوی

(۷۰) و برین وزنست مطمح الانظار حزین - احوال او

در ریاض‌الشعرا و خزانهٔ عامره و تذکرة‌المعاصرین که خودش نوشته مفصلا مرقومست - خلاصه اینکه شیخ محمدعلی حزین اصفهانی که بعلوم عقلی موصوف - و در سخنوری و شاعری معروفست سلسلهٔ نسبش بهجده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی‌الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه است منتهی میشود - تولد شیخ در ماه ربیع‌الآخر سنهٔ یکهزار و یکصد و سه (۱۱۰۳) در اصفهان واقع شده - و او شاگرد محمد مسیح فسایی و او شاگرد آقاحسین خوانساریست در ابتدای حال پا در سیاحت ایران دیار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دارالمرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد - و از فضلای دهر اکتساب علوم نمود - و با شعرای معاصرین صحبت داشت - و در سنهٔ یکهزار و یکصد و چهل وسه (۱۱۴۳) سفر حجاز اختیار کرد - و هنگام معاودت گذارش بر بلدهٔ لار افتاد - دران بلده از آشوب زمانه که بسبب نادرشاه بوده توقف نتوانست کرد بالضروره خودرا بساحل عمان رسانید و ازانجا به بنادر فارس آمد - و ازانجا آبخورش بکرمان کشید - و بعد چندے وارد هندوستان گشته - واله داغستانی گوید که تا حالت‌التحریر در شاهجهاناباد تشریف دارد - پادشاه و امرا و سایر ناس کمال محبت و مراعات نسبت بوی مرعی میدارند لیکن ازانجا که مروت جبلی و انصاف ذاتی حضرت شیخست عموم اهل این دیار را از پادشاه و امرا وغیره هجوهای رکیک که لایق شان شیخ نبود نموده - هرچند اورا ازین ادای زشت منع کردم

فایدهٔ نبخشید - و تا حال درکاراست - لابد پاسِ نمک پادشاه و حقِّ صحبت امرا و آشنایان بےگناه گریبانگیر شده - ترک آشنایی و ملاقاتِ آن بزرگوار نموده این دیده را نادیده انگاشتم - آفرین بخُلقِ کریم و کرمِ عمیمِ این بزرگان که با کمالِ قدرت در صددِ انتقام برنیامده بیشتر از پیشتر در رعایتِ احوالش خود را معاف نمیدارند - اینمعنی زیاده موجبِ خجلتِ عقلای ایران که درین دیار ببلای غربت گرفتار اند میشود * شعر *

هرکه پا کج میگذارد ما دلِ خود میخوریم

شیشـــهٔ ناموسِ عالم در بغل داریم ما

القصّه بعضے از غیورانِ این مملکت کمرِ انتقام بسته تیغ هجا بروی کشیده در نظرِ اربابِ خرد خفیفش کرد - از جمله سراج الدّین علی خانِ آرزو که از شعرای این شهر است و در فضیلت و سخنوری گوی از میدانِ همگنان میرباید اشعارِ غلط بسیار از دیوانِ شیخ برآورده رسالهٔ مسمّی به تنبیه الغافلین نوشته و ابیاتِ مذکور را یک یک ذکر کرده و تعریضات نموده انتهی آزاد بلگرامی هم که از همصحبتانِ اوست گفته که عمدة الملک امیرخان متخلّص بانجام سیورغالے سیرحاصل برای شیخ از فردوس آرامگاه محمّدشاه گرفته داد - و بآن مادّهٔ توکّل فارغبال آسوده حال در دهلی میگذرانید - قضا را شیخ اهلِ هند را هجو کرد ازانجمله است این بیت * بیت *

نسنــــاس سیرتیست تمنّای مردمی

از دیوانِ هند که انسان نداشته است

شعراي شاهجهاناباد بشور آمده متصدّي جواب شدند - شیخ اقامت دهلي بے لطف دیده باکبرآباد قدمرنجه کرد و ازانجا باراده بنگاله ببنارس پس بعظیم‌آبادِ پٹنه شتافت - و فسخ عزیمت بنگاله نموده ببنارس عود کرده آن شهر را دلنهاد توطّن ساخت - الحال درانجا عافیت‌خانه ترتیب داده چشم بر راهِ داعي حق است انتهي - در مفتاح‌التواریخ نوشته که در بنارس قبرے از براي خود ساخته انتظار اجلِ موعود میکشید و اکثر بر زبانش میگذشت که اینقدر دیر چراست انتهي تاآنکه درسنۀ یکهزار و یکصد و هشتاد (۱۱۸۰) راهي منزلِ فنا گردید - و در همان قبر مدفون گشته - شخصے این تاریخ بتعمیه گفته * بیت *

تهی گشت هیهات روي زمین * ز شیخ محمّدعليّ حزین

در مجموعۀ مثنویّاتِ شیخ که در کتابخانۀ دهلي و اشیاٹک سوسیٹي کلکتّه بنظرِ فقیر رسیده از هریکے ورقے چند بیش نیست چنانچه ازین نسخه همین دیباچه دو ورق است در حمد و نعت - ظاهرا بعضے صورتِ اتمام نیافته باشد - شعرِ اوّلِ مطمح‌الانظار * بیت *

اي دلِ افسرده خروشت کجاست * خامشي از زمزمه جوشت کجاست

(۷۱) و برین وزنست مثنويِ حکیم قاآني - او ابوالفضایل میرزا حبیب‌اللّٰه شیرازی متخلّص بقاآني خلفِ میرزا ابوالحسن گلشن تخلّص - حکیم قاآني که در پسینان اعجوبۀ روزگار است و بعد

از علی حزین شاعرے باین جلالت شان از ایران برنخاسته بنای وسیع الفضای هنر را بارکان اربعهٔ زبانهای چارگانه فارسی و عربی و ترکی و فرانسیسی استوار نموده و بهریکے از زبانهای دیگر هم بجائے رسیده که اگر بتغییر صورت و لباس رفع شبهه و التباس نمیشد کس واقف ازان نمیگشت که گوینده پارسی است یا پاریسی عربیست یا ترکی - و ازانجا که او بنیان بیانرا بر وضعے خوش و روش تازه نهاده از پیشگاه ابوالنّصر فتحعلی شاه مجتهد الشعرا لقب یافته - و چون در قصاید خاقانی ثانی بوده پادشاه جمجاه ماضی محمّدشاه غازی اورا حسّان العجم خوانده - و انعام و اکرام شاه و شاهزاده آناًفآناً نسبت باو می افزود تا آنکه در سال (۱۲۷۰) پدرود جهان فانی نمود و عالمے را حزین و حسرت آگین فرمود - اینست نبذے از احوال حکیم که در اوّل کلّیّات او (که در بمبی در سنهٔ ۱۲۷۷ بطبع آمده) مفصّلا مرقومست - موجز مثنوے دربیان قصّهٔ صحبت بانوئے و سرا و برهٔ او بوزن مخزن گفته - اوایل آن اینکه * شعر *

بانوی شه قبلهٔ اهل حرم * گلبن رضوان گل باغ ارم

مهر فلک شیفتهٔ چهر او * زهره و مه مشتری مهر او

راهزن زهره دو هاروت او * لعل جگرخون ز دو یاقوت او

در آخر گوید * شعر *

ای دل از معنی هر قصّهٔ * کوش که بارے ببری حصّهٔ

قصدم ازین قصّه نبُد یکسره * صحبت بانوی و سرا و بره

بانو روحست و سپرا روزگار * بره همسان سیرت ناسازگار
جا چو کند سیرت بد در بدن * روح گریزد بضرورت ز تن
کوش که از سیرت بد وارهی * تا بسرای ابدی پا نهی
هرکه بجان سیرت بد ترک کرد * صحبت نیکان جهان درک کرد

(۷۲) و برین وزنست مثنوی درد و داغ غالب - نام او اسدالله خان - تخلص غالب - او خودش گفته * بیت *
غالب نام آورم نام و نشانم مپرس * هم اسداللهم و هم اسداللهیم
عرف میرزا نوشه - اکبرآبادی المولد دهلوی المسکن - شاگرد میرزا عبدالصمد اصفهانی که پیشتر هرمزد نام داشته - قوت طبع وقدرت سخنگذاری نظما ونثرا مراو را مسلمست بلکه بیشتر نثر او دلرباتر - لیکن حال سخندانی او سیما کیفیت قاطع برهان او که پستر درفش کاویانی خطابش کرده و همچنین جوهر تیغ تیز او از مطالعهٔ جوابهای آن خصوصا مؤیدبرهان و شمشیرتیزتر بر تماشائیان سخن حالیست - در لارنس گزیت میرتهه مطبوعهٔ ۲۷ فبروری سنهٔ ۱۸۶۷ ع نوشته عمر او تخمینا هشتاد و دو سال بوده است - مولوی عبدالحکیم جوش تخلص مدرس اسکول میرتهه تاریخ وفات او که در سنهٔ * ع * یکهزار و دوصد وهشتادوپنج * واقع شده چنین یافته
* ع * * مرد هیهات میرزا نوشاه *
اما شمس الملک مظفرالدین حیدرخان بهادر مظفرجنگ فرماید
* شعر * سال میلاد اوست لفظ - غریب * سال فوتش - بمرد غالب آه *

پس عمر هفتاد و سه باشد - آغاز این مثنوی (که پنج ورقے بیش نیست و در کلیات او بطبع آمده) اینکه * بیت *

بے ثمرے برزگری پیشه داشت * در دل صحرای جنون ریشه داشت

انچه از اعتراض و اصلاح برین شعر* خوک شد آه واقع شده در مؤید برهان صفحه (۴۴۲) مرقوم گشته فلانکرہ *

(۷۳) و هم برین وزنست مثنوی رنگ وبوی او - که همین چار ورقست - اوّلش اینکه * بیت *

بود جوان دولتے از خسروان * غاره کش عارض هندوستان

(۷۴) و هم برین وزنست مثنوی یك ورقهٔ او - که در تهنیت عیدالفطر بابوظفر بهادر شه نوشته - ابتدایش اینکه * بیت *

باز بر آنم که بدیبای راز * از اثر ناطقه بندم طراز

(۷۵) و هم برین وزنست دیگر مثنوی یك ورقه او - که در تهنیت عید بولیعهد فتح ملك رقم کرده - سرآغاز اینست * بیت *

منکهٔ درین دایرهٔ لاجورد * کرده ام از حکم ازل آبخورد

قافیه بلهجهٔ قدما - الفاظ و تراکیب متقدّمان در کلامش بسیار یافت میشود - هرچه دلش خوش میکند مینویسد قبیح بود یا فصیح - در پایان این مثنوی گفته * بیت *

گرچه به از نظم نظامیست این * مدح مخوان خطّ غلامیست این

(۷۶) و برین وزنست مثنوی تاج سخن از وحیدالعصر مخدومی والا جناب مولوی محمّد عبدالرؤف متخلّص بوحید

مثنوي مشر[ق الانوار] (۱۹۸) آسمان اول

[illegible] درین شہر بزم سخنوري ازو منور [illegible]

و در نثر و نظم کم همتا - این مثنوي تقریبا چار صد ابیات [illegible]

موعظت - امّا هنوز پیرایۀ اتمام نیافته - بیتے چند از اوایل آن [illegible]

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * تاج سخن راست چو در [illegible]

تاج سخن چیست ثنای خدای * کوست بجا نے بگه و [illegible]

جان بتن آمای حکیم و کریم * بے تن و جان پای رؤف و [illegible]

آنکه بود معنی لفظ قدم * آنکه برآورد وجود ا[illegible]

آنکه بود واجب یکتا بذات * مظهر او آینۀ مم[illegible]

واحد مطلق احد بے نشان * قادر برحق صمد [illegible]

هفت زمین هفت فلک آفرین * جنّ و بشر حور و ملک [illegible]

اوست که این بزم جهان آفرید * تا بچه فرّ و بچه [illegible]

از پی این بزمگه پرسرور * کرد مه و مهر [illegible]

کرد درین بزم ز حکمت بپا * مروحه جنبان نسی[illegible]

وهم او فرماید بر عنوان رسالۀ تحفة الحاج

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * کعبۀ جان و دل اهل [illegible]

(۷۷) و برین وزنست مثنویٔ مشرق الانوار -

عبدالرحیم گورکهپوري تمنّا تخلص عرف عام دهري

فرهنگي دبستان که بعد از تحصیل علوم رسمیّه و فنون [illegible]

کلکته شده در سنه (۱۲۷۳) رحلت کرده - بفارسي نیکو مهار[illegible]

بزبان انگریزي کتابے نظم در پند و اندرز محتوي بر [illegible]